کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

اسم کتاب پنجالیه فارسی

مصنف محمدعلی اصفهانی متخلص به (بهار)

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۱ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر سه‌شنبه سوم شعبان ۱۳۲۲ عدد اوراق ۶۷

جزء کتب ادبیات شماره

شمارهٔ عمومی ۸۹۸۶ شمارهٔ قبض

واقف علی اصغر حکمت تاریخ وقف مهر ۱۳۴۰

طول ۱۵ عرض ۸ گنجه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

[illegible]

[illegible]

بسمه تعالی

این کتاب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این کتاب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سال ۱۳۱۸ ... [illegible]

[illegible]

تا جهان هست شاد باشد شاد

تا زمین هست شاد باشید شاد

بسمه تبارک و تعالی

این کتاب مستطاب تألیف مرحوم مغفور میرزا محمد علی مذهب اصفهانی است و قریب دو سه جزو در اول آن و در آخر دیباچه و خاتمه داشت این اقل احقر و اذل الفقراء علی اصغر بن حاجی ملا لطف اله اصل آقای خشته الملک. این کتاب را اوایل و آخرش را انداخته همان اصل مطلب را نوشتم و آن مرحوم این کتاب را چون بنا بر مزاح است مخالیه نامیده صفحه آخرین این کتاب را که چون خالی از خود زواید بود در آخر کتاب مینویسم و این کتاب در سنه ۱۲۰۹ نوشته شده و در سنه ۱۳۱۵ بطبع رسیده امید است از خوانندگان که اگر سهو و غلطی یابند درگذرند تمه

الشعراء

تجلی لیه فی حال العیص

بسم الله الرحمن الرحیم

اجلل نوابیت خرافات وجنابیت حماقت مآب
نژاد او از دودمان صفویه است و از خاندان علیه در بدایت
حال بزیور جمال آراسته و از قاصی و دانی
خواستگار خواسته که طرد معقوله فوق عروه کلل
اذ ایعیسی وصیح اذ اجلی ولی از آن پس که ریش کار
خود را پیش واو را از بیگانه و خویش انداخت
هوای سلطنت مورو غلغل دماغش را مضرب خیام جنون
نمود بارگاه فسانه و افسون بساخت از اسباب
تجمل که خاطر تحملش نگاشت غلامی مدقوق داشت
که لایسقی منه الاعظاه و عروق بود داشت ولی همواره

سخن از تسخیر ختا و ختن راندی و اشعار کردن
خراج از لودیانه و لندن جواندی چندان منتظر الابابله
و مترصد النباله بود که هر گاه کلاغی از کلوخی بر دو
بازبان می بومی آواز دادی سر در زیر بال زدی
و جان و دل بر صوت او گماشتی که این دلیل سلطنت و
برهان آبادی مملکت است ع تشنه سکین آب
پندارد سراب ارباب خورد و خواب و اصحاب رمل اصطرلاب
که نفت را هلاک و فقات را عاشق سینه چاک بودند
از خیال خامش آگاهی داده و در نعمت بخشیدن
یافتند در و چکه از بی نانی ایش درد و نفسش
افسرده محضرش را جمع آمدند و پروانه شمع

شدندی که ما دوش در واقعه دیدیم که بازی از مبادی
اینجانب در پرواز و بفضله او فرق مبارک ممتاز بود
فوراً کلاه از سر باز کرفتی و دست بر ریش کشیدی
که این واقعه از رؤیای صادق و مرا این منصب لایق است
بدین بهانه روزی شبانه اشعر بودند و مصراع آخر پس
موی را خواندند غبادتش را پایه چندان که خوبان صاحب
جمال را بعد از چهل سال بسته ریش و بال کردد زیرا که
در اینمدت کمکی در دلبری ایشان ندارد و چندی باستخوان
و استشاره میکذارد آورده‌اند که وقتی یکی از اعاظم
ایران که بکاره خوران بود در مجلس او نی پیچ قلیانش بر لب
نی قلیان او کذشت ناکاه بلغضیتی غبار ملال بر خاطرش

نشست که چون قلیانش آتش بر سر و دود دش در حلق افتاد
از غایت کمظرفی فریاد برآورد که در حضور ما قطع بیین
امری محال و بر هلاک من کاری قریب الاتصال است
این بکفت و بر روی وی آبکینه تورت بشکست و با قیام
قیامت بخونریزیش نشست ع ولاجرم فی دوره آبرز
متلون چون پیوسته خودستا و طالب شاعران
مدحت سرا بود و این معنی از کسی بظهور نمی‌پیوست
خود این قصیده را در مدح خود سروده و برات اِعا مشهرا
حواله ذرون خود نموده داعی از آنجهه اختبار احوالش
در این سفینه ثبت نموده و هی بنده منم آنکه میرزو لیس
اگر دیدی مرا مجموعه کفتی که علاقی چرا نبودی صفاهان

مرحوم شاه برفتی و کردی مفاسد بپا چو عمرو خوانون
نحو دلا الا بکرداند من آمدم در سرا سمنو پزان کرد
باجی بگم که من بنده مانم بنام خدا من از نسل عباس شاهم
که گرد متنجر ز بغداد تا کربلا غلیجی جگر بر سر تیس میزنم
که تا در رود از میان دو پا روم تا بکابل بفضل خدا از شرا
بگایم میان سرا که دشمنند شاهان هند و ختا که ایران نشده
نره شیران ما شوم چون سوار روم بر بلا همه
خلق گویند ضلّ علی منم اجل نشیر رد که دیگر ز خراسان
بترسند در بیشه ها اسود نام نامیش میرزا
فتح الله نژادا از گورکیان آذربایجان و معاشا
از گورکان شهر اصفهان در بدایت حال دماغش را

اختلال طاری و سودای مفرط صفحه وجودش را ساری آمد
چندی در اصفهان بتحصیل خط نسخ که افضل کتاب و گوشه
نشینان را مناسب است پرداخت لیکن بحسب عدم قابلیت
از خط حظ کامل و بهره قابل برنداشت از بس غرور که
هنگام غلبه ماده جنون است هوای سرداری از ناصیه
احوالش پیدا و خیال محال جهانداری از خلال مقالش هویدا
بود و از آنجا که اصفهان از اسباب خیر ندانسته عازم خراسان
گردید که در دی چون خود دختر یتیم آهنی بچنگ آورد و پای
در مرحله سروری اسا نگذارد حبه دل از غرور جام بحیرت
هنوز که سر نبودش و بودش سر کله داری در دار الخلافه
اسمانش کلافه گردد در استیصال بر رویش گشاده

بار امیدش از حرامل در وحل کسل افتاد اکنون مدت هجده سال
است که بدست رنج کتابت معاش و تحصیل قوت
بکرد و در شش ماه تلاش میکند بیشتر در استنساخ دیوان
صائب و کلیم کوشد و کتابی به پنج تومان تمام کرده به سه تومان
فروشد با این حال اگر در هزار و پانصد دینار در بیچه باش
افتد ده نفر صحاب اکل را ضیافت کند و لیث بام سلطنت را
لطعامهای متنجر انداید که یکنفر در خواب خواهد دید که
ما در چه زمان سلطان خواهیم شد و در کدام ملک مالک
تخت کیان خواهیم گشت مگر بر پر کلاغی جسته بر کلاه خود
نصب کند و در آینه بیند که این سر لایق این افسر است
و کلاه کیان را نثار گرد راه خود ما هر که سلطنتش را نا

ه

قبول دارد از این منصب معزول داند گر خصومت در میان
بندد و در دو کجر نخستین بیند مگر صبحتش اتفاق افتاده
گاهی بجهت زیادتی تحریر غزلی میسراید از الجمله این یکی
ثبت میشود حیف است که با این خط از این صفحه شوم
پاک یا مهر نماید سراپای مرا زر لاک دندان من از سکه
بزرگست بیاید از تیر خلال من و از کنده مسواک
از حلق نه بند تو دانی ضماینک گر پول همیشه است
مرا جیب و بغل پاک تا کی بدوم در عقب کوچه بکوچه
کاندر تن من هیچ نمانده مرق و ماک با این همه بیچاره هم
مفلسم امروز ناچار بکفر بچه میکیم ما که گر کام
مرا مید امی زان لب شیرین خود ای کشم جان تو از جور ردن

تریاک اسود چکنی شکوه زنبید از زمانه کون زن
افاق تکبس زن افلاک آرمان عاشقی است
بسیر وسامان و مبتلای در دبید رمان شغل شعر بافی
و بدستگاه شعر بافی قیام و اقدام مینماید لیکن بینی
غریب دارد و صورتی عجیب عجبت منه فی الدهر فی تصرفه
وکل احوال دهرنا عجب گو بیدا و راغریست زمین پیما
و قوزی آسمان فرس الحق خلقتی ناموافق و
وقصه الجزء اعظم من الکل در باده اش صادق
پیوسته ابش از دیدگان در دهان روان و مصداق
قبیها عینان تجریان است با این احوال دایم در
فراق سلسله مویان موید و از شوره زار خواطرش

خار محبت گلرویان روید چندی قبل از اینش غلامی سیاه
که دهو کل علی مولاه موی مجعدش مقید و بسیاه چال ابحدا
حبس مؤید ساخت یقولون لیلی سوداء حبشیه ولولا
سواد المسک ما کان غالیا غالبا در رنج و ملال و دایماً
در محنت و وبال بودی تا یکی از ظرفا که پیوسته در کمین حمق
بود از نیمعنی آگاهی حاصل کرده سرودش که منت از این بلیه
رهانم و دست امیدترا بدامن محبوب رسانم لیکن در این
معامله سیم سفید در کار است نه قصه وعد و وعید؛
ارمان بیچاره چون این بشنید در دامنش آویخت و
دیباچه تر در رهگذرش ریخت که کیسه از زر اندوخته و
چشم انتظار در رهگذرش دوخته بیت مالی وللمال آن

المسال مجتنب و الحر من اضبی یستنکف الجنا طریقک غلامرا
ازاین معنی اعلام داده که وقت جنگ است و نجای درنگ
شبانه بخانه اش شتافتند و اورا کالبهایم الجایع با قند رفیق
طریق پیش امد که اول کیسه درربايد و بعد طلعت معشوق
بوسی کاید عاشق باخود اندیشه کرده که حال که مقصود حاصل
دادن کیسه کاری باطل است در تکاهل و تساهل باز و سخن از غاز و
ونیم اغاز آغازه کرد رفیق فوراً روی غلامرا بمابت اندود
وغلام بمعانی اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه گشود و
گفت که این جنابت سفید و تکلم با وی هزار گونه تهدید آن
بیچاره چون دید که دراین بازی بخت خفت و دراین علی سیاه
کاری کلاغ کبوتر خفت کرده بودند با چهره سیم ساخته

ونقد جان در قدمش باخت که شب از دیده معدن یاقوت
دارم و از پاره جگر که با الماس مژگان سفته ام قیمت غلامرا
بدو معنی دست در رشته چون جوال دغا لابه و سپرد که
سیم ابیغما برند کلیم بخت کسی را که با قند سیاه باب
زمزم و کوثر سفید نتوان کرد کاهی صحبتش بورث کلال
و اشعارش سردی افزای مجال میگردد و انچه شعر که
در وصف معشوق سیاه گو و گفته ثبت افتاد خوب است
چو در جهان دو رنگی من عاشق دلبر پلکی با این غرو قور در
نمایش فریاد ز کوربینیت و لنگی هوش انکه بگرد دهر کرا کاد
از تبیلم حسن زرنگی که ده است پیش و پس مرا چون
در رهگذرش ز تن شنگی جز بوی کشیدنش ندارم با

دلبر خویش فرنگی . در جلوه که بهشت غلمان هرگز نبود
بدین قشنگی گیرد چو سراغ حالت من گوید که رفیقه
خوش ملنگی و له ایضاً چه با کار دلبر من شاه زنگ
است خرفت و کودن و پوچ و دبنگ است چرایی
و پاچین رود ام کند نه کز مژگان او شل کلنگ ست
بمن یکی دلبر مشکی تو هند مسلمان مگر شهر فرنگ است
اورنگ چو نیست خالی از دانش و فرهنگ و دانش
سلسله شعرا را مایه عار و ننگ است همش میرزا محمد صادق
بر اقلیم وجود نقش خدیو جنون همواره لایق در بدایت
حال در حرکه طلاب کشاف تاب و کتاب و انشاء
عنوان درایت نایاب از دودمان صفویه وا ران

خاندان علیه است از اول روز که سلطان وجود در یک
ماهیتش را بقدم امکان مزین ساخت جز بر جسم بادیه نمای
وشقه یاده سرائی بر سرش سایه نینداخت در عنفوان
جوانی که زمان طغیان آمال و امانیست عازم دارالعلم
شیراز و هوای مخالطت با یارانش در اهتزاز آمده ولی
چندان سخافت در رایش غالب بود که مضمون بیت هرگز
نشنیده است هرگز بوی عشق کوی شیراز او خاک پای بو
جز خرافت در احوالش اثری و جز قساوت در وجودش
ثمری نبخشید بیت آه سعدی اثر کند در کوه نکند در تو
سنگدل اثری هرچه تحصیل علوم بیشتر پرداختی معلومات
فطری را زود تر مجهول ساختی شعر اذا کان

الطباعُ طباعَ سوءٍ فلا تغیّرها دیب الادیب خرقتش را
بپایه چندان دعا و ثنا امانیه آنسان که اکثر از قل و
زانو از فعل فرق ننمودی قضا را حریفی ظریف
که زبان بیانش زینت بخش مجلس انس و بیان فصاحت
ترجمانش زیور ده محفل قدس بودی در یکی از
با او هم حجره و هم سفره آمد بیت زینهار از قرین
بد زنهار و قنا ربنا عذاب النار در هر شش معذب
روح و هر بامدادش مسدود فتوح آمدی آورده‌اند
که در آن مدرسه نوروز نامی بود که شام وصالش
خوشتر از صبح عید و طلعت نیکو نهادش بهتر از بهشت جاوید
طراوت جمالش بهار باغ جهان و اعتدال قامتش وان نخل بر

روان بیت در نظرها رخ آن شوخ چنان زیبا بود
که بزیبائی او کم بجهان دیبا بود علم الله که شقایق نه بدان
رنگ و سمن نه بدان بوی و صنوبر نه بدان بالا
بود ع هو البدر و الفتیان کالکواکب آن شوخ
شیرین لب در آنجا گاهی تحصیل فنون ادب
و گاهی تسخیر قلوب اهل طلب اشتغال داشت
آن حریف را چنان آهوی شیرافکن چشمش شکار
و خیال شیرین کوه شکریش نزار کرده که زبان
حالش بدین مقال مترنم بیت ولو قیل لی القیت
فی شق رأسه من السقم ما غیرت فی خط کاتب
روز از شب و اندوه از طرب باز ندانستی

پیوسته در هوایش غزل گفتی بامید آنکه جایی
قدمی نهاده باشد تا همه خاکهای شیراز بدیدگان رفتی
تا بعد از اتمام هزار حیله و انجام هزار وسیله روزی

این مهر سپهر خوبی پرتو جمال بر ساحت آمال
حریف انداخت هنوز ناآگاه در حجره با وی همنشین
و آشنا با بادهٔ خلوت گزین گشته که او رنگ
دیگر چون سر خر پا در میان آن دو نفر نهاد و
زبان وقاحت بر ایشان گشاد که توجهان از خال
سادگان منقش داشتن از سادگی ایمان است
و دماغ دل از عطر خوبان معطر خواستن از بی
باکی دین است با نوردز بسر بردن چون

بدوری بن حرام و منهی عنه ملک علام است که
من نظر الی غلام بشهوة کانما قتل نبیا سبعین
مرة حدیثی صحیح و قولی صریح بالاخره خشکی
دماغش بجائی کشید که با او بار رطوبت ملاقات
و بجز از پس دیوار محاکات ننمودی حریف
چون دید که با وی کارشان در یک جوی نمیرود با چار
قطع مودت و ترک الفت نموده چند مصرع شیخ را
بر سبیل مطایبت در حق وی تضمین نموده چون
خالی از سخافتی نبود نگارش رفت هر که را
طلعت نوروز نه اصل طرب است آدمی نیست
بطبعت که حمار حطب است در بهار از کرت

خفت ازو دست بشوی هر گیاهی که بنوروز نسجند خطب

است ان سطر آتش اندر کهف توی داعیت افعی

کاه ربا پیکر مرجان عجب است صفحه خاطر تتار گشته سیه

بخت سوز سطرها یست که مکتوب بان لهب است مادر

طبع تو مایل بدان شوخ پسر که در او نامیه عیش و نبات

عرب است تا نبیر بهشت کجا میح توان کرد نبات غنت را

مدحی اگر آمده بنت العنب است بو العجب بیت کرد چهره زرد شنوفه

زر زند بنگر آن گنبد سیمین که چنان بو العجب است گر کنم

حرف چشم بخط و روی خوشش گوی آهو بره تیماسم نجاد

لب است فارس از ترکی اگر برزده بر هم چه عجب گین بلای

عجم و فتنه خیل عرب است چون این اشعار بوی رسید

بهمین بحر و قافیه چند شعر گفته اشعار بجوابش کرده اشد

بجهة مقدار فهم ادراکش در این گنجینه ثبت افتاده است

ماه ای که دایم غم نوروز تو راو روز شب است

بخدا گر که بسوزی نه بلانه عجب است تو ندانی که زنا

به پسر عاشق شده عاشقی با زن دختر خوب است

خوب است معصیت مسکنی آخر بجهنم میری ثواب

آتش سرخ رخ د چشم تو در او چون حطب است شام

خود بزن فریاد خود دیح بگیر چوب مسواک بکش

که خیلی خوب است خدمت شیخ علی زود برو تو برکن ور

عنابی از این گفتن تو راست ولب است پدر و مادر تو

خیلی بزرگان بودند تو چرا لوطی شدی غصه من

زین سبب است شعر گروه بود در زمره اجلی کتاب
صرف میرا شده وا نموذج و هم بصیبت است غصه خوردم
که چرا با تو شدم هم حجره منزل من اصفهان
بر ملا رجب است نکنی هیچ تماشا زمستان و بهار غیر
نوروز که این مایه عیش طرب است روحی بود در
تو شد زرد تر از برگ رزان در خزان جان تو اندر
خود اندر تعب است ترک کن صحبت او رو جز با همه
مالک دوزخ از اوضاع تو اندر غضب است پیش طلاب
مرو قصه نو زود زمکو آخر ای در بسته ان مدرسه جای
ادب است ای فرست تو ولنگار دستکور فضول
جان او زنک زنیجار تو دیم بلب است

فلان متخلص بخر است و این ماهیت را بهمین
مظهر در وجودش تا حقیقت خمیر واری مصداق
کریمه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر او رد ده اند کده
شب اول که حجله ناز را رشک طبیعت کرده دگر آن کرد
پهلیانش تا صبح از پس در حجله نظاره کنان و این
شعر رطب اللسان بوده‌اند که گر جماع اینست
کیر خر میکند هر کس ما میربید این شوهران بر
عبادتش را بایه چندان وجه افتخار امامیه آنان که از بار
کاهی کالک کلک خرد دعوض مرغ ساروج آرد
در تحصیل باغ بهشت نکوشد جز باد الکه هیزم انبارک
دوزخ فروشد همواره حامل باشد لکن کی د

پیوسته بردن صاحب‌اجلال بود اصطلح دایم مرگ عیسی
از خدا تمنا دارد برای اینکه خرش بمیرد بیت
ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را
همچو کاه کهرباست جهاز زنان را جز پاردم و
پالان نداند و منزل خانه را جز طویله و دالان
نخواند بیت زوجه اش گاله که عقد تقاضا همیکرد
آنچه خود داشت به بیگانه تمنا میکرد گوید همیگاه
بجهت حمل حطب و راز قرین کثیر التعب خود خواهد
مستشبها للتراب و متشبثا للاذناب بجمیع
شیخ سعدی علیه الرحمه را جواب داده دهد
ای یار که زند در دمندی تاکی بود غازه تحمه بند

لبهای تبسم چو بند قهرود　　زنهار که دل بر او نبندی
دست من و حلقه هاله لجس　　پای اشتر و حلقه بندی
عاشق شود چو من جیولی　　دلبر شود چو تو چیندی
ای کاش که در طویله بودی　　تا گردن و گوش مالکندی
رفتار تو داند آنکه پشت است　　در عید نکانه کو سعیدی
گر بوسه دهی بچوب سنجد　　نجار نه ولی سرندی
از حسرت یال تو است دایم　　افسار بگردنم کمندی
کارم همه در جهان زیبایت　　زانکار که هست سودمندی

ای خاک سم تو سرمه امید
ای نیش زنخ کیسای خورشید

من عاشق کرده کوچه پاریک　　ما صعب عشق و جل باریک

چون فاخته کرده‌ام کوکو | چون صعوه بوده‌ام چک چک
صد وجد و شیون از تو یکدم فزون | صد نعره ایرد از تو یک یک
از سینهٔ او که گرایان | هر باد ... دود و کلک
از ابر قشنگ شد | من ساخته‌ام بآب تا یک
بی غرم دنیا که هیچ ندارم | من خود اینکه کرده است تبریک
بدگوئی من مکن که یک عمر | در عادت من چه بگذری نیک

ای خاک بسوی ما امید
ای عشق گشائی بکو رشید

زکریم غمت دماغ پاک | هرگز نشود دگر نشود چاک
انبار کرم چه دو شد دشت | بر پشت سری بمیرم الاک
خوش آنکه ببیند بگرم نعلطیم | پا اللن افتاده هر دو در خاک

خاشاک به کشیم هر روز | با تو نزنیم هفته خاشاک
پس ریش چو پال از ترا شد | من منفعلم ز تیغ دلاک
گر بیتو ز عمر بیبرم ما | صد عمر بخواهم از خدا باک

ای خاک بسوی ما امید
ای نیش کشائی بکم رشید

امروز که هیچکس نه با کس | تو یار منی بعالم و بس
من عاشق آن دو چشم احول | من مایل آن دماغ افطس
تمثال ذغال شد نگارم | دیگر چکند قبای اطلس
در قاب منست جای بهرت | بر جبهه من چه جای کرکس
بوسم لب تو و آن تغعن | خارم سر تو و آن تعبس
یک روز تبیز یاد دو کن | تا چند کنی بحیله فس فس

مارا هنری نه در جهان است ور هست هنر فراهمین بس

هی خاک بتو یمی بامید

هی نیش کشایی بخورشید

حمزه شور مردیست معروف و شخصیست مشهور
نامش محمد صادق و الحق اصحوکه دوستان را لایق
پیریست قصیر القامه ردی القیافه از نژاد اکراد و
از انقوم قساوت نهاد در بدایت حال پیش
قنادی اشتغال داشت و در زیر دماغش شعله
جنون اشتعال تا آنکه بواسطه این شغل قدری
زر بچنگ و از شکر چند تنگ اندوخت و بعد از آن
شغل ابا و از آن عمل استعفا نموده مشتری

بازار شکرلبان عجم و ترسا و شاهدان شیرین
ادا گردیده چندان باخته و خرج خایه و خارف
طالب و راغب که در کوچه و بازار گرد او مرکب
و در شب تار رنگ از کوکب دری ربوده با آنکه
در توالی ادوار از حک یک دینار در نیامدی ابتر
در هوای سیم تنان چنگ چنگ زر افشاندی
و با حرکت خرچنگ خود را در عقب آنها انداختی و
کشاینده ماهیت بچه اش با به طرب اگر چه
بچه عقرب با آنکه نیش نبود بلکه قریب بصد
رسیده اگر بیماری مختصر یا دیناری در شهر
داشته باشد و از منزل بجهت انجام آن مشکل

برآمده باشد و ببینید کودکی حلقه در گوش جبه
بر دوش بمکتب میرود آنکار را مختصر گرفته
چون آن از غیب آن [illegible] و چون دایه از پی این
پویان آمدی از صبح تا شام در مکتب متحمل بار تعبه
گشتی بعد از ترخص اطفال و تفرق امثال هر
چه در آن مکتب خاک یا کلوخی که خود را بدان پاک
کرده یا کتابی نوشته یا جبینی با آن برابر سینه و آنرا بر دیده نهاده
که بوی جانان می آید از پشم شتر این شتر از مال
سلطان ویس قرن و چون شام آید و آن بیمار
مرده و آن بساط را آب برده باشد این مصرع
خواند سهل باشد زیان مختصری در جهان.

آنکه روزی از حجره چون باز جره بهوای کبک
خرامان و چون شیر شرزه بسودای تازه غزالان
برآمد هر طرف بال افشان و هر سو حمله کنان بود
ناگاه دید یکی از آنکه خدا نداده کان نازنین بهشتی نازنین
بیت ماه بنهاده بسر کین رخ گلگون من است
سرو بگرفته بپر کین قد موزون من است کوه الوند
ز دشت همدان در دیده زیر شلوار نهان کرده
که این کون من است بر لوده سوار و غاز بم را زار
است لکن خطش چو سوهان جان گزا سالت
گذشته از لقا ناورد جو بار از دها خلوت گزین
با اهرمن هر کس که با وی همنشین نادیده در

وانرا کجا بران سرین تا سینه در برگ سمن نخورد یک
وی آمده پوزش نمود که انگور تورا من خریدارم
متاع تورا من مشتری بازارم اگرچه انگور تا من
دو دل نباشی هزار جان در قدمت فشانم و گر خانه
محقر است و تاریک بر دیده روشنت نشانم بهزار
زبان انگور از سر داشته بجا یکی از مقدسین که مشهور
بسرکه فروشی و چون خمره همواره دلش در جوش
بود آورد و آن شخص سرکه فروش تا حدی تقوی
دار بود که هرگز غبار ناخوشش بر ظروف فروش نشسته
در خانه را کوبیده کنیزک عقب در آمد که کیست و این
بی هنگام در را کوبیدن سبب چیست قال فاتح

ارباب ذایقه با ترجات در سرکه دهر ابار کن
و بقدم مهمان را اعزاز که بار انگور آورده ام و
زحمت زنبور بر برده ام چشم من غوره مفشار زار
آن روزگار عصیر انگور است کنیزک در را به
و کلید را بر فراز گذاشت صادق الخوانرا
گفت بسم الله بوده را در خانه آر و خرما در سینه
بازدار الخوان وارد خانه کرده[۲] دیجا ده (دالان) بر در
بگذارش رفت که صاحب این خانه مردی مقدس
و این خمره منجس است چه باشد که مرد رندی
آب به نزدم و تو در درون دست بمالی تا خمره
پاک ز سرکه تا بناک گردد الخوان به دعنی ساده

[۳] صادق در دامنش آویخت و

خسره را خوابانید شتر کمر در وی فرو برد که
خسره را تطهیر نماید که صادق فاسق از عقب
بر آمده بند شلوارش گشوده حقه سیمینش شاهده
نمود الجوان مضطرب شده از هر طرف راه چاره
را مسدود دید حایل مکر و خدعه را شد و دفت
شروع کرد با خمره به طرف غلطیدن و در خمره
نعره کشیدن که حاجی مقدس با سبیل چیده
و نفس در گلو پیچیده از در در آمد دید پری
با ریش سفید و خلقت پلید آهنگ چنین
فعلی قبیح و امری شنیع کرده به هر دو دست
بر فرقش نواخت و آنجوان را از چنگ او فارغ ساخت

الجوان برخواسته آن کیک را کمک گرفته اینچنین
شعر را مناسب احوالش خواند شعر
با چنین حال بنازم به باغی که تر است که هنوز سبز نشسته بگستین با
سال تسعین شده قد حلقه و دعم که هنوز همه امال
حلقه تسعین با فصل اندیره زاده پرسیم کوی
فصل آمد تسعین کز عشرین با داغ نمک دله شیر برد
نخواهی مردن تا که زیب نعمت خرمن بنشرین با
در سیرت نیست هوس حسرت آمادی لیک بنبرد
که نه آتش مهر و نه کابین باشد باز دوق شاهدی
را که رشک خوبان تتار و شرم دلبران فرخار
بود نکانه برده خواست که نکاح هوس در کر

قصیده حکیم لامعی جرجانی مشهور است و لامعی در آن دیگر احوال خود را نموده و مصرع اول آن بیت نزد خواجه سخنی چند فرستادم و کیفیت گفتن و سرودن وی این را در کتب تذکره مبسوط و مشروح است (علی جعفر)

بسمنش چاک دهرق عصمتش خاک نماید آن شاهد
دانا و آن دلبر توانا طناب تخلقش انداخته و رسوای
خلقش ساخت چندی در دستان وسیع المشرب
من دیاران کثیر الطرب را مایه نشاط و منشأ انبساط ام
فقیر آنچه شعری که در جواب قطعه معروف لامعی سروده
ازاد استماع نموده در این گنجینه ثبت و ضبط اورد

و هی هذه

منم ابن ضادق قناده که اندر همه عمر
الکرد و بچه دلاک بسی گادم من

منم الفضل کج کش که بهنگام صعود
از نور دان دو ده بله درافتادم

من سال عمرم برسیده از بهشتاد چرا
بد ده اورد [illegible]

از رتبه پشتادم من
از عمل کردن با طفلی در مسجد شده

۱۹

مثبت ادبیه با لوعه در افتادم من خود کونی که همین فسق
زنا میدانم که بهرفنی از معصیت استادم من سنت
امت لوط از که پسری خرمن که در آن واقعه آزاد خود
زادم من کر بطی باده بهمره تنی ساده [illegible] بعم دو
که از هر دو جهان شادم من ....

زنبور اژدها در خوردن خون مسلمانان خیره و بلا
که همواره بر خانواده ضعیفانش عبور بزعم خود
از سادات والاتبار و علمای عالیمقدار لکن اباء را
از نیش انکار و برق و تیش اقرار سوخته تبعل
تخم اشتعال و همواره تکون فقیر انش از خانه بار و
انفصال دارد مگر در امر حرام حکم مباح و کا عند طلاق

بجای قباله نکاح دهد گویند نخست روز که از پدر پیرهن
شغل خامه اش بر بنان مریم از کریمه انّی نذرت
لک ما فی بطنی محرّراً پشیمان آمده چندان طالب رفعه
و باعث محاکمه است که پیوسته درمیان دو مرد کت
دیده بساط نزاع انداز دو در حق ایشان نهایت
خشم پوشی نماید گاهی این کالا که با آسمان رفته سپهر خضرا
برآن باز دارد که ادعای مهر مادر از دو برادر
و مطالبه جهاز کفن از نعش پدر برد رشته اگر از جوان
انصفا دست یابی چنان نفاق درمیانشان اندازد
که در شرق و غرب وی از یکدیگر نافی روغن
قنادیلش از خون قبایل و سرخی انامل اش از قتل

ارامل برکشت امل یاران جز از اشک یاران نخواهد
و بر دیگ طمع شعله غیر از آه بیماران نیاید
گویند در یک مرافعه جهاز دو دختر از جهاز یک دختر او
را حاصل از متر فعین حاکم شرع و محصل
همواره کیسه اش مملو از نقود تحریر احکام و مهر دود
پیوسته استحکام در و پنجره اش از سرقت حدید
قیود هنگام مرافعه مسلمانان چون برآمد آتش آب
پیکر روحانیان در اضطراب در زمان عبور
شیطان خیالش در این چه حجاب دیده قدوسیان
نعمه اگر در خواب چون آب ققنم ملائمت گشتی
ادبار و چون خاک اصفهان وجود بیست رشوه

خوار تلاشی جلب اسباب معاش نافع زیرا
که فی انبانه الحشر است نافع تیر نظرش تلال ناقب
ولو من حدید بماکب وجه تخلص انکه نظر تجاوت
جثه و ترنم بر جسته مردم را از او اجتناب نیست
و بر او راه ارتیاب نه بلکه در اول همه او را مایل
و عسل امید از او حاصل ولی چون او را پای
در پیش و بر عروق فقیر نیش بر نیش آمد دیگر
نه احدی را جان در بدن و نه تنی را نان در مسکن
پیدا شود چنان طامع واقع شده که کار زر را در
کارش دهان حیرت باز با انکه خزاین پر مال
و نفایس از دفاین مالامال هر روزه با کمال گرفت

۲۱

بوزه بر دریده یوزه گراید اگر همه چین ابروی
عجوزه و بوی از بار العوزه باشد در رباید
چندان مایه نفاق و دشمن فاق است که دایم
مژگان چو دو دست بر کنده که چرا با هم تطابق
و مشارات با یکدیگر توافق دارند تقبیحی
ردی المزاج و عدیم الابتهاج که رجل
را از او نخوت مستعاذ و ذنب را ازو کا
عقده در کار ذکر تحریف احکام و تغییر
قواعد اسلام نیرا را اول داعی
وحی منزل از پس در اندیار مسلمانان
طلوع و مد اذیت بیچارگان در لوع افتاده

مؤمنین و متدینین بمرگ علما و فقها رضا دهند
ازان قضا میباشند شاید که از کید او
خلاص و از مکر او مناص جویند بطوری
که طالب امامت و راغب ریاست که از ابتدا
دو نفر باو برسند تشویش خاطر اگرچه در نماز
بر جنازه برادر باشد چنان کچل که کدی
پیشش کلاه بر زمین گذارد چندان بخیل که
بهود نزد دشی کرده جا زد دیده ایش را از
تنگی هیچ دیده ندیده و دماغش از تنگی
چشم دامن پائین کشیده دهانش چون
سندان ولی از زنخ گردنش چون

زلیمان ولکن سیاه چون زنگی طرفه اینکه با
خلقت و هیئت خود ظریف و در بذله‌سرائی
یاران حریف میشمارد فقیر گاهی از دور و
از خوف آهسته از کویش عبور نموده ولی جمعی
از ثقاة که خلاصه رواتند اینچند شعر را دو بیت
نمودند فقیر چون مقالش را مطابق احوالش یافت
این اشعار را از او در این سفینه ثبت نمود
کاش این انجم رخشنده همه زر بودی تا مرا کیسه از این
گنبد اخضر بودی از صد آتش بغل و جیب زر پر
بودم گر مرا مادر صد ساله بشوهر بودی عقد حوا
چو با آدم اگر آنجا بودم روز در دیدن مرقند مگر زر بودی

یا چو قابیل کند دعوی خون از هابیل من بیک گوشه
دران محکمه حاضر بودمی یا که در خانه موسی چو شبی
دخت شعیب اندران حجله زنم دایه حاضر بودمی
میراثرا اگر تقسیم مخلف از نوح بدم آنجا و برم
خامه و دفتر بودی کاش آندروز که میکرد بنا
خانه خلیل ثبت بودم که چه اش خشت و چه آجر
بودی از خر عیسی و دجال دمی خانه مرا بود
برگرده کر این باده و آن خر بودمی ولـه فی الغزل
دلبر من که از او بوی وفا میاید شب کلابر و دو
صبح کلاه میاید چون کند شوق ملاقات من بسر و پا
صبح بر سر بی کلا میاید ثبت معشوق اگر دانم

امشب چه زمان صبح بیاید و با کفش و کلا میاید شادم
شادم از وصلت انزال که پیش آمدمش زینت
حجله سفلان عصامی آید من و امروز نه عیدان
اموال ذکوه کی بیاد دم خطر روز جمعه امیاید
مرده ز نبور که این خشه پرد تا بن چیه
فارغ از نیش بر این تاک سماهی آید
ناظم نام نامیش حاجی محمد کاظم از عهد کیان
یادگار و از سخت و سست دیدگان روزگار
آورده اند که حاجی مذکور را عرضی بود که بدان
غره زیرا که هر فهمی که پیش آمدی در پس اتش
مقر و در حد اقتابه مایه آتش مقر بود تا

وقتی بعزم زیارت عتبات عرش درجات از اصفهان
شد رحال و حمل اثقال نموده بسر جسر بعقوبه
رسیده آبرا بجهت زیادتی آب مردم را
بدوش می بردند تا نوبت بحاجی مذکور رسید
حاجیرا عربی بدوش برداشته پای در آب
گذاشت حاجی بجهت دفع آزار عرب را بر گردن
استوار کرد عرب را بخاطر رسید که خورجینی
پر از متاع بغداد و گریزانیدنش بسبب باج
زیاد است نعره برداشت که حاجی بردار
خورجین بردار مرا با تو مقاطعه خود تنها بود
نه صخره صما به دو دست در وی آویخت که تا

بندآن توانم گسیخت که من در حالتش رها نمایم
و جان از قید تحاشش برهانم لو حملت الجبال
ما احملها مللت و تملت لخرت صعقا فاخ
فریاد برآورد که بکنبه هرمان و بجوز نق النعمان
بکوه الوند تقلید ماو بند سوگند که این
نه خورجین بلکه این غرهست و دره از مقدار
من پر تا پس از گیرودار بسیار حاجی اواره
عرب بیچاره را بچند بلاده راضی کرد حاجی با
عرب بدان روی آب انداخت و بسوی قوم
خود شتافت که یا قوم تعالوا تعالوا انظروا هذا
النور ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین

حاجی کاهی بسرائیدن شعر مایل و پیوسته دیوان اصحاب
و کلیم را حامل اینچه شعر از ایشان بنظر فقیر رسیده هذه

دیشب صنمم بخوابم آمد ه بیه نرهت جوابم آمد
از حسرت آن دو زلف مشکین پیچیده بگلو طنابم آمد
دیدم قدحی لبو بیا زار گفتم لب یار یادم آمد
در حیرت بودم که یار من زنت بر سر چه بلا ز خوابم آمد

از بوسه دلم نمیشود سیر
دستم بکندا آبم آمد

مستوفی نام نامیش محمد جعفر و بالوضع در بینی
ثانی مشتهر جو بیست که جنبش از خال فطانت
خالی و تشخص وجودش بکسوت سفاهت حاصل

در بدایت کار دست سپهر کج رفتار پای ریشش
در هم شکسته و حبل المتین اعضایش که خیمهٔ صحت بدنی
بدو بسته بود گسسته از بس مواظب احوال مرضی
و مجاور مجمع غذای موتی سررشته اش در حساب
اموات بدانجا که فرد حسابش را قابض ارواح
نسخهٔ اصل شمارد بلکه در استرداد روح خود را
بروی کار آرد خود گوید که اگر کام جانم بحلوای نک
میشود آنهم نتوان شیرین بود آرد هایم
بوی از روغن وجود شنودی بارهای زمانه
زندگی بحلوای مردگان قناعت و در بعو قوای
حیوانی بکمک نان آرد کفن رفتگان کفایت کند

چون قلت محاسن ذاتش را لازم آمد محاسنش چندان
بر نیامد که جز بدیده تیزبین توان دید و جز
بقوت زیاد بدان توان رسید چون در گوشه لیکن
چون راغ نایاب خود را کفو تیمور و افراسیاب
یافته انجمن شعر را در نسخه دسر دوده و اظهار
بزرگی نموده تا نیش کاکان بر جهانیان مجهول
نماند سجعه معیا را در کش در این گنجینه ثبت افتاد

چو پر سیه زمن گوید لخت لخت — نثر داد از دو رشته ادارم من نیکبخت
ز افراسیاب و ز تیمور لنگ — نگو یا شکسته مرا از درخت
که از بس ره دم ره نیاسانده سنگ — بمجلس گرم در ببینند بخت
بهمراه خود من بیارم کلنگ — مرا کهنه ایوان نه بینید رخت

که در حجره ام تا چه مال فرنگ — خدا هر کسی را دهد پول و تخت
که تا مردانش بگویند ننگ — وگرنه سزاوار این بخت و تخت
ستید. تامش میرزا محمد هاشم وجودش تلخ بابو
اند و رزش کاشان اصفهان وانز دودمان خلیفه سلطان
بیت بابا قدی عدی فی الکرم ومن یشابه
فما ظلم هنگام خرامش انام مترنم بدین کلام که
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت خودش از شعرای
مهجور و شعرش از قبیل ذیه فی العبور صفت
قلم را به نگاشتی دزدشش انگاشتی از مبادات
جرقویه و از صبح تا شام در بنگ و بویه و وقتی
بعزم سفر شیراز جنت طراز شتر را ناقص جهاز

آمد و در خانه یکی از اعاظم منزل و اهل منزل را با رغم یزدل
آورد و تمامت عمر را در آنجا نه مصروف تربیت سگی
که در کجا بستش سگی نه اشتت میکرد باد در یک کاسه
و کوزه نان آب میخورد تا از آن دیار رخت بعالم
فنا و پیراهن جانش از چنگ اجل قبا آمد اینچه شعر
از ایشان استماع و ثبت شده درج شد

دلم از دست ابلهک ریش است　کردش تو محل تشویش است
من در آئینه روی خود دیدم　یاد از آینه رفته کامیش است
صبح موی زنهار شانه کنم　بجانم که این مرا ریش است
خوب ستید بگوشه بنشین　این زمان روزگار بی ریش است
پیش اگر هست کار من عجب　هر که پس داد کار در پیش است

غزنه مردی بود دلاک و خری چالاک درخور
مسلمانان بپاک چنان عبادت نهاد و خرافت بید
که کوزه خا از کوزه دارد و کاسه را نو
نشناختی **بیت** ان القراله من طول
اللحی خرفت فما تفرق بین الرأس و القدم
ریشی بلند خلقی تنومند تیغش در تراشیدن
ریش و سبلت مردان تیز و نشترش در دریدن
شر اینی و آورده مسلمانان پلیغ بیج جنگیز
بر دست کیسه آن بد نهاد و دو شرطا لقا
در یک تراشیدن سر بده شاهی قناعت
نکند که زیاده از آن پنبه ترا خرج سر

قتاد درختی است پرخار
که خارهای او چون سوزن
یعنی لمس درخت قتاد کم
زحمت تر است از لمس
کیسه او بد نرا

و بمصرف جرح تیغ و شمشیر رسانیده‌ام بجهة
یک غازه هزار دندان از کار برکنند هر بیچاره
که او را دوچار و مشتری بازار گردد در آن حمام
هزار رحمت بر یوسف حجام فرستند از یک سیر حنا
دو سیر زرده و بر ریش خود بندند چنانچه این
با مردم بانطریق سلوک و بنقاعده را سلوک
داشته زیرکی دو کاغذ حنا گرفته یکی خالص
دیگری بر زرنیخ و آهک مخلوط ممزوج نموده
و گفت آن حنای گرمسیر و این حنای خبیص است
غزاله را بخاطر رسید که حنای گرمسیر را بریش
مشتری و حنای خبیص را که از فرط [illegible]

فرض کرده بر ریش خود بندد زیرا که الخبیثات للخبیثین
است آن حنا را خمیر کرده بر ریش خود بست و
سوزش آن را حمل بر خوبی حنا و غلبه سودا
نمود تا ساعتی که رویش شسته دید اثری از مو
گذشته طفلی ساده و مردی از بار ریش پیاده
است در زمستانی که از سردی هوا چشمه در چشم
یخ و بالکل دو رخ را از نو مقارن زنخ نیامده
اجسام ایستاده و جمیع آبگینه‌ها و آبگیرها شکسته
اینچند شعر را سروده اگرچه شعر بسیار دارد لیکن
بهمین ابیات اکتفا نمودیم و هی هذه
خداوند اصفهان شد خرابه دل مردم از بیمعنی کبابه

شکست لولئین از صدمه بدر پیشه | دکان کوزه گر مملو ز زر شد
همه گرد خلا گردیده دیچال | عبادت خانها گردیده پامال
دماغ خادمانها بر زمین است | همه خواب بزرگان در پیشت است
قدم از شدت سرما بلجم شد | منار از شهر سرما کلم شد
خدا وندا مه یک بر فقیر | ذغال و زعفران قیراط هم شد

ناقص کجی است کور و بولهیب با بوالقاسم
مشهور باطن شر ظاهر آیتی است ظاهر و وجودش
مصداق ضد طاهر نژاد شر خود مدعی که از سادات
رفیع الدرجات لکن ایشان را موجب هبوط درکات
است **بیت** ان افتخرت باباء مضو سلفا

قد صدقت و لکن بئس ما ولدوا | قامتش کنده قطران
است لیکن سیاه روزگارش تالی سنا خان آ
فتاباه سرگذشت سرش نه حکایتی است سر سری و
لعم مقابل فی حقه ابوری **بیت** سری دارد کل و
هر جا سی موی رسته دور از هم | مکس کوچکی با اطراف
کدوی خشک ریدستی | چشمش از غایت تنگی چشم
نیاید بلکه این مثالش نکو نماید که سواد عینه
اصغر من بیاض المیم | وسعة قلبه اضیق من صدر اللئیم
هموار دهانش چون مغاک باز | دریش بغایت دراز
کج نیش را این حکایت راست | و حولش را این تمثیل
بجاست که اگر در روز نشو روش بخت مامور کنند

شنوده آمده که گویند کردار در بهشت جای دهید ما همه
دوزخ اختیار کنیم خطاب رب الارباب در رسید
که یا عباد الله المخلصون لا خوف علیکم ولا انتم
تحزنون زیرا که از غایت کج بینی بجهنم گراید و
نعیم از جحیم امتیاز ننماید جای آبله بر رویش برکه ها
د عرق ران برکه ها هفت ساله سرکه ها با جمالش دیو
رجیم مصداق کریمه ان هو الا ملک کریم
با عظم دماغش جبال شامخه را همت تسبیع عرض
شفیعه است با پلک چشمش سخن افلاک را اضافت
برده نقیر **بیت** مرا که نامه بآخر رسید
عمر بپایان هنوز وصف جمالش نمیرسد نهایت

ذلک بیان جماله فبقی تبیان احواله مردمی است
چندین لئیم که اگر حمرت لب را به بیاض لثتش بالای
ظل وجهه مسودا و هو کظیم خشتش را پایه
چندان که خرد گوید چون گنج چشم مردم ماند بزبان من
بودن نشاید چون تنور شبیه دهان آید خمیر من درد
بردن نیاید پرتو آفتاب در خانه نخواهد که عبورش
فرش سرایم بکاهد عقیق دو ابش سبوس پیمیراست
دیگر به مطبخش راقوت غالب نخمه کعکر با این جانب
چندی حکومت قم و کاشان مسلم آمد و کاشن
آن زمان بر ادق کردن بخون شدی تا از آنجا
معزول بلکه منقل و مکول آمد و در حبس غنداد

جنبش مضمونش ناکول کاهی ز پا رکین وجودش

نثری چون دُرّ نم و از کلخن طبیعتش نظمی چون دود

سر میزند بجهة معیار در کشش این سفینه ثبت نماید

دلبرم پیش دلبران خجل است تا بسر لیک قد و تا پا گل است

آنیست این سر نکو بزر نی او باکه در دست بنائی شو لا است

پلک چشمش ز گنه کوتهی نیست بلب چاه آب کشتی گل است

دل او دنگان مکن بزلف کجل که درین کوچه هر که رفت دل است

وله ایضاً فی التغزل مع زد جبهه

زلف بست بکه برخ چون گل فکنده یاد دسته بهر تو شبنم است

که بر پا فکنده در زیر دامن توتی حقه دار با یک تماشا بکه دل فکنده

دایم چماکی ای بت شیرین شمائل افکنده ولیک چه آتش فکنده

واله جوانیست قطور شاعر لیست عالی ارشعور

نام نامیش محمد کاظم سلسله سفها را از اعاظم

او رده اند که بعد از فوت پدر بجهه زیادتی

مال مسرور گردید آری ع مصائب قوم

عند قوم فوائد لکن آنچه بمیراث شب دا با

قدری وام گرفته با دام خرید که بجانب

هند و پستان روان نماید روزی مضمون

شعر خواجه بنظرش رسید که **بیت** برو

بهر چه که داری بخور دریغ مدار که بیدریغ زند روزگار

تیغ هلاک از سرجان برخواسته در پای

امتناع نشسته با خاطر درست باد مهار را

شکسته صرف نمود اشخاصی که از آن اطلاع داشتند
در سر اعیش برآمدند گفت متاع هند رفت بغداد
خواستند اذیتش کنند ناچار خود را در خانهٔ
سلطان العلماء که بمفاد کریمه و من دخله کان
آمناً بود انداخت و بتقدیم بعضی خدمات
پرداخت همواره معانی اشعارش بر خود مجهول
و موضوعات الفاظش بر مجهلات محمول بحثش
مکرر اتفاق افتاده ابیات و اشعار بسیار دارد از
آنچه شعر را که در ذم حاجی عباس گفته ثبت میشود
ندیدم و شنیدم در این طاس به بیرحمی و بیمروتی حاجی عباس
همچو رومال دکو روانش عوض سینه کلاه کرباس

خودش میخورد نان و ماس بچه هاش پول میده میده برقاص
یالا خاطر شکمش سیر و جلاس تا تمام بکند حکم فلاس
بسفیدی ماس و درازی کرباس هیچ مهرش عیده چلاس

بعد نام نامیش آقا بزرگ لکن مردیست
کوچک دل و تدوین این سفینه را الحق باده لیسی
قابل بشغل کثیف عصارزی اشتغال و از عطا
کدورت و ملال دارد در انبار خیالش تفنج و رزن
کنجد نگنجد و در شاهین دماغش جز دزن سنجد
نسنجد چنانش در سر هوای شترهای گر است
که هنگام مبایعه آنها کو رو کر است اگر از علام

سیمانه اش روغن بجهة چرب کردن بدن شترها
بکری در آن معامله دیه بنیارد بلکه این مصرع خواند ع
ز هر چه بود اگر ذره ذره تبان بزود گویند هر بامداد
بعد از ادای فریضه دست بدرگاه قاضی الحاجات
بر داشته بعد دامن خود را بعیر بعیر مناجات کنندهٔ این
روزها عجوزی که زال گردون پیش دختر که رشته
ریس بودی بوسطه چند نفر شتر بمهار مناکت کشیده
یارانش گفتند باید مانع اید هر که او را نکوخواه زیرا که
اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه
است هنگام مواصلتش بعقب کشیدند و گریبان
قبایش از قفا دریدند که از سر این چاه ها بل برخیز

و از این وادی خونریز بگریز هنگش بدامان روان داشت
بر آسمان بپایان آمد اگرچه میدانم که این کلام بلای جان
و این امرم موجب مرگ ناگهانست لکن چاره نیست چون
پای شتر در میان است وقتی بیاد انکه شاعر را تا
شور شیرین لبی در سر و وصال سیمین عبقی در خاطر نباشد
اشعارش شیرین و ابیاتش رنگین نخواهد بود بیت
تا نباشد شتری باله نخیزد ز بعیر تا در آتش بنهی بوی عود
نیاید ز عبیر بمحبت میل کرده ولی سلیقه اش ابچه بزبان
سپر گشته بچه شتری را بمعشوقی گرفت همواره بلحاظ لبس
دل خوش و از فراقش جان مشوش میداشت
شب در بستر یادی توام و روز در آسیا یاد دیهیم

کاهی در هوای گرم گرم عشقش بحرکت آمده این
شعر میخواند و در بوسیدن لبهایش جان می‌افشاند

بیت کین نفس است از دهنت یا عبیر و ین
عرقست از بدنت یا گلاب

از عجایب امر آنکه از
بس با آن بچه شتر مجاور و با آن حیوان متعلق خاطر
هنگام کشیدن قلیان شتر بچه را با خود رفیق بلکه او را
مقدم در دخان رفیق میدید تا کار بجائی رسید که
آن بچه شتر قلیان کش شده هرگاه دود قلیانی
از جائی برآمدی دوان دوان می‌آمد و قلیان را می‌کشید
چنانکه مکرر در صحرا هنگام چرا وقتیکه ساربانان
باهم گرد آمده قلیان میکشیدند آن شتر که ازجا

منحرف شده میآمد زانو بر زمین میزد تا
سر قلیان از ایشان گرفته میکشید و دودش
از شکاف لب و سوراخ بینی بیرون میکرد
باری شاعر مذکور وقتی بهوای لقای شترهای
عربستان زیارت خانه خدا را بهانه کرده
روانه حجاز و با مشقت سفر انباز آمد

بیت حاجی بره کعبه و من طالب دیدار او خانه
همی جوید من راحل خانه

اینک که سنین
بهفتاد یا قریب بهشتاد رسیده ترک علایق
از زن و فرزند و خویش و پیوند نموده با ما
شتری روزگار بسر می‌برد

سرقت اشعار بدید طولی وزبانی نوانادارد
اینچند شعر را که منتخب اشعار خود میدانند و مکرر
در مجامع و محافل میخوانند از ایشان در این سفینه
ثبت افتاد وهی هذه عاشق بی برگ
و نوا را تو حقیرش مشمار لولیین بی دسته را
از هر دو دست بردار کینه پنبه دانه زا بسر
بگذار فلک عقد ثریا را در مدح
ضابطچی گفته است ای انکه تو را
صاحب جود و فضل و کرم و احسان خواندم باج
شما شدم باز بان گندم گویا تمیاستسه
احسان شما نشدم همچون کفش کهنه در پشت

در احسان شما ماندم در ذم ضابطچی گفته
انکه تو را اگر د ضابطچی احمق بود و قرمساق و کمانی
تو را چه بضابطی چی تو میباد عقب شترها کمانچی
یکبول از دستت نمی افتد کی اگر صد بار بکشند بناخن

چرخچی نام هامیش اقا محمد علی بعربی مجنون
بفارسی دیوانه بترکی دسلی بشغل بی چرخ
کردن اشتغال دمعدن بی از وصول گنج
وی کدورت و ملال دارد با صورت عجیب و هیئت
غریب وجودی متضاد الارکان و در بنی
مختلف الالوان سفید و سیاه و سبز

درناسی آی و بورد عنجاسی کویند از نحوسی
هرکاس که بخرج او در آمدی دیکر بخرج هیچکس بر نیامدی
اصلش از اشرار غباوت آثار قساوت شعار
شیراز وزبانش در اذیت مسلمانان باب
مناب جرار هنوز صاحب هفت برادر که
هریک در شقاوت ابوجهل ابد ربودند همه شرارت
معروف و بسخافت‌های موصوف بلکه هریک
جداگانه را قتلی‌ها باعث و نهبی‌ها وارث
خصوصاً آقا محمد علی که از بدو حال تا بوصول بحر جله
فوده سال پیوسته با تیغ و سپر و گرز و
تبر در کوچه و رهگذر عبور و جان خرد و بزرگ را

رنجه و نفور دارد چنانچه در هنگام زلزله
شیراز که هر بنائی را فرازش نشیب و نشیبش
فراز می‌آمد مردم را در زیر دیوارهای شکسته
باز میداشت و با خاطر درست اشعار عدیده که
بر روی کاشی پاره‌ها نوشته بر لوح ضمیر ایشان
مینگاشت و اگر کسی آهنگ فرار میکرد تکلیف
کمند و شکنجه بندش نگاه میداشت پا به دامنش
و مایه بینش را از مرحله عبودیت گذرانیده به مرتبه
ربوبیت رسانیده چنانچه دوازده قسم نماز
تجویز کرده که هر یک چون وضوی تمیز از
هیچ حدثی شکسته و از هیچ جنبی شسته نماید

بلکه گویند نماز مقبول و افعال اشخاص معقول
همین است بجای الحمد لله رب العالمین گوید
الشکر لرب الجهانین و مالک ملک الدیانین
تا کلام قافیه داشته باشد در تفسیر سوره قرآن
و تعبیر کلام خداوند رحمن صاحب معانی و بیان
و عالم لغت و ترجمان است چنانچه در تفسیر
سوره مبارکه قل یا ایها الکافرون و عبس گوید که
قل منذرا زید ای کافرون و عبوس مغرور شید
ای مشرکون و در تاویل لکم دینکم و لی دین
گوید اصلش علی دین است از کثرت استعمال
ولی دین شده غرورش در سرودن اشعار عربی

و فارسی بجائی کشیده که امرء القیس را قیاس وقره
نکند و قطرا انرا در حساب قطره نیارد لکن
مفردات کلامش از حلیه معانی عاری و مرکبات
الفاظش قائل را موجب شرمساری در سرودن
مرثیه زبانش خنجر شمر را قائم مقام در انداز
اهل بیت خامه اش سنان را نایب مناب چنانچه
در تعزیه گفته است بیت طناب خیمه پاره
شد ستون خیمه یله شد یک باشی بی دسته
بر خواست کنیزها قبا دخفه شد در شب
قتل گوید بیت امشب از منقار جبرئیل امین
خون میچکد امشب از تمثال بازوی زمین چون

میچکد   در جواب لیلی و مجنون مکتبی چند شعر گفته
که الحق مجنون را از عشق لیلی پشیمان و لیلی را روسیاه
دو جهان کرده در این سفینه ثبت افتاد

لیلی ز دریچه با نسیم   میکرد بفارسی تکلم
بابای تو سبزه در بهشت   نی میزد و اسفناج میکاشت
مامات طناب خیمه میرشت   سگ کج میکرد گربه میرشت
کاهی به تنور کشک میپخت   کاهی نعمه به ریگ میپخت

ایضا در جواب شیخ سعدی بوزن بوستان سروده
شنیدم که طفل چهل ساله   همی خواند در گوش گوساله
که ای باب فرخنده بابا مدار   تو گاه منی باشها جگار
چرا بایدت تا شکمبه بانگ   که بر دوش بر هر طبق دورنگ

در تاریخ مسجد حاجی لطفعلی که در شیراز ساخته گفته
حاجی لطفعلی که غسل میکند   طاق مسجد را مقرنس میکند
خشت را که زیر پا میکند   آجرا که پیش و کس میکند
آورده‌اند که روزی حاجی مذکور به رقعه در محضر
شیخ الاسلام شیراز قیام در آن مجلس با مدعی
خود مقام داشت بعبارت تحریر محل نزاع و شیخ الاسلام
از روی سخریه گفت حق با حاجی است چون
او ریش خود را پیش و حال مرافعه را بی تشویش
دیده خواست تنزیه و تقدیس از شیخ الاسلام
کرده باشد گفت حقا که مردی دبیر زادگی
هر کرت بر بیگانه سرین پیدا و سرا بر در گوت

آشنا گشته ازبس هرکرا گرفته و بنغمه اشعار
خود را برا و خوانده جمیع اهل فارس از شهر
و بلوک و مالک و مملوک اشعارش از حفظ
دارند بلکه زیاده از صد هزار شعر سروده
و خود را ضرب المثل سفه نموده و آنچه بقلم
فقیر آمده در این گنجینه ثبت افتاده و هی هذه
ابیات منه تند مرو دریس کوه ای متقلب قلبوا
نقش وجودت سلبوا از لب سرخ تو یادم بچه
وقت میاید چون بچشند براطراف تغاری لبو

تو چرا چوب به بیت میکنی بیبو امر
من فدای تو بیشتر نشستن تو بیجا نقد

در مقابل ابر و باد و مه و خورشید و فلک
در کار ند سروده و قدرت شاعری نموده
فلکات و ملکات و برکات و حرکات
سکنات و قطرات و ثمرات و قریات و قصبات فی
الارض همه فرمان بردار و خداوندی فرض
اینچنین شعر بگویم که همه جمع الجمع دیگر شعر گفتن
شیخ و انوری و خواجه و فردوسی چه فرض

صباغ مردی است متروک صباغ و عطار
و مشهور کوچه و بازار غبادت آثار حرافت
شعار در فن یاوه سرائی بی بدل:

و نام نامیش میرزا اسماعیل نسیج ماهیتش ازکارگاه
و من احسن من الله صبغة جز رنگ سفاهت بر نداشته
دلو رکش دماغش را جز بزاج خشک مغزی نینباشته
از مجاورتش بقلم نغم نشسته و از مولفتیش زیر زنگ
چهره شکسته نیل از وصول بجره شما زمین بمقصود مایوس
و سنده و پس از ذهول دو دگه اهن عار من غیرت انبوس
اورده اند که درخت در کرده کردیش بر دند سیاوان
آن فن چهار دست انجان شستند کافغان فریاره تا فلک
چارمین رسید یکباره جامه درخم کرده و بنیل زد چون
این خبر بعسی کرد ون نشین رسید اگر چون که نکس هزار بار
سر بسنگ آید از گفتن بیهوده ننگ نیاید اگر

و گر دست قضا هزار بارش در تنگ بیم عنا فشارد چون
خره زبانش خشک نیاید ضنایعش در فن شاعری انکه ده
مصرع ذو قافیه را مصرعی شمارد و مصرعی بد و سو ممکن
و بیتی انگارد چنانچه گوید آن نادی تیر افگن سر د انسجان
در ابر پلنگ از دم تیغش امان است در بحر نهنگ از دم
تیغش امان است با این احوال طرز نقل مکرر قصائد
در مدح علما و وصف فضلا گفته و از ضمیمه خاطر غبار
ملال التیمه فقیر را صحبتش مکرر اتفاق افتاده اشعار بسیار
و افکار بسیار دارد پنجه شعر که در مدح کاظم در تحریر
و معنی ضعف الطالب و المطلوب را اشکار نموده در
احوالش ثبت افتاد و همین بود

صف ماهی به دریا تنگ بستند   زره ها بر تن خرچنگ بستند
وز قبها جلکی کشتند سرباز   علمها را زدند بر بام فرواز
تن لاک پشتها یکسر سپر شد   حباب روی آب از حدید بر شد
دو صد ماهی دریا نطق شد   که تا ملک کاظمی کاظم وزیر شد
بر و صباغ شکر حمد حق کن   دعا شبها باین کاظم وزیر کن

اگر یک شب شود از زار و بیمار
تفرق میشوند سگهای بازار

محدث جو این صفاهت بنیاد و از این تخلص
مصدر ثلاثی مجردش را دغاوت و حماقت را
بمیراث دارد مع شیئ زاید توارثی عن
والده بعد والد در عالم خیال خود را جامع مراتب کمال

و صاحب درجات حسن و جمال میداند خود را یوسف
با صوت داود میشمارد از قاضی زادگان
مازندران ظلمت الارکان و هدمت البنیان
و از ملکوت تا جابلقا آن ماهیت چندان طالب
منبر و در غب امامت دخلت است که
از آن پس که از جمیع مساجد رانده و از جمیع
همه محافل باز مانده در خانه خود سریری از
چوب نیم سوخته ساخته و بر وی کهنه پلاسی که
از عهد پدر اندوخته انداخته گاهی دو زانو
چرخه مادر و زمانی سه کی دو گدان خواهر
گذاشته و بر روی او رفته با خشونت آواز

روضه خواندن اغاز کند بقسمی که محتشم را
از مرثیه سرائی پشیمان کند وصباحی را چون سلیمان
در خنک دیوان ارد ۳ از بس طالب ثواب است و
شایق امامت میباشد که هنگام ادای
فرایض آیینه در عقب سر گذارد که با عکس خود
نماز جماعت بجای ارد ولی هنگام سجود ورمان
قعود روی بقفا و از زیر چشم نگاه کند که
عکس با وقف وظن بر او اقتدا کرده یا نه
بانکه عمرها طبیبان از انحلال مطلب و معمای انکال
مکتب بوده هنوز صحیح اینقدم دقویم از
رسیم باز نشناسد خشترا پایه چندان

۳ از بس در تجانه فریاد و
دران کوچه نعره زیاد کند
همواره اهل محله تنگ
و پیوسته همسایه
را در جنگ
ارد

خشتش را پایه چندان ودنانشرا مایه ان ان
که نان در سفره اش ناپدیدتر از جرم سها
و اب در کوزه اش نایابتر از وجود عنقا
در غرابی پدیج طاقش از عدد بنات النعش
تزاید نپذیرفته و هرگز نخوداشرا بیشتر از
عقد ثریا نگفته با در پیازه عدس جز بشمار
و برنج بشمارد گوشت جز بر قاره نه واندازد
اگر از دیوار سایه در خانه همسایه افتد دهقان و ناله
برآید و ادعای اجرت المثل چهل ساله نماید و در
که دهقی هوایی آذر شمن بر جان و خلیلها می شعله عشق
در روان انداخته و از آتش برود جانش عرصه خیال

کلستان بساخته داشت صبح بکوی
این کعبه مقصود پویان و هر شام بمقام این
قبله خوبان روان بودی تا اخر بغداد عشقهائی کرد
بی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود کریبان
معشوق دریده و او را مرقعه کشیده که من
برای تو هزار روزه کرفته ام و در راه تو هزار
وصله بموزه زده ام تو باید او را مرد کرمت
داینرا باید از غرمت بیرون کنی کاهی زنرا
لباس مردانه پوشانده که تو را فزایش وکاهی
چو بیرا کلاه بر سر کذارد که تو مرا غلام یکه باش
هنکام تقبیل لب از قفا زمان تحریر قرابه لک

باز نداند عمامه که از عمه یادکار وجبه که از جبه
پدر در روزکار دارد چندان در خطبه صنعت
بکار برده که چون اطلس فلک فارغ از اطلس امده
عمر را مادام به یک بادام قناعت و سال را
بیک حمام کفایت کند با انکه عمری تحصیل نجوم
و غوامض فلکی را معلوم کرده هنوز حریف از ربع
و نظر تثلیث از تربیع باز نداند وقتی
اجدادش بقضاوت مازندران اشتغال و
همواره آب در غربال داشتند آورده اند
که در زمانی که پدرش قاضی حنبلی از مازندران
باصفهان می امد در دار المومنین کاشان

یکی از ظرفا برخورد ظریفی دید احمقی دراز و
ابلهی چون بر از از راه رسیده بهر طرف حیران
و بهر سمت نگرانست نزدیک وی آمده بروی
سلام کرد ظریف گفت آیا مرا می شناسی
گفت نه گفت من همانکسم که حسن گلهٔ گاوهای
پدر ترا در مازندران میچرانید قاضی گفت
اگر چنین است مرا امشب در مکانی جا ده در منزلی
ماوا باید داد ظریف او را برداشته در یکی از
مدارس کاشان آورده رفقا را خبر کرد که دیوانه
بیگانه و ابلهی بی کاشانه بچنگ آورده ام
حریفان دور او را گرفته بنای ملاعبه و مضاحکه

را گذاشتند تا نیمه شب که قاضی خسته را خواب
در ربود هنوز دیده اش گرم نیامده که او را
از خواب بیدار کردند که برخیز در این نیمه شب کسوف
شده و آفتاب گرفته باید نماز بجای آورد
قاضی برخاسته متوضی شده مشغول نماز گردید
که خواب او را در ربود مژگانش بهم برنیامده که
آستینش باز در کشیدند و گریبانش دریدند
که برخیز صبح شده و ادای فریضه واجب
قاضی برخاسته وضو گرفته شروع کرد بنماز
صبح کردن و سوره مبارکه یس را بتعقیب
خواندن که هجوم سپاه نوم او را بجال و

وکالمیت بین یدی الغسال کرده فتاد حریفان
حریفان بر سرش جمع امدند که این مرد مرده دیگر
اصل چون او را خورده باید او را کفن کرده بیرون
نماید گرد نردبانی حاضر کرده قاضی را بر نردبان گذاشته
شروع کردند بکر کردن تا انکه او را آورده
درمیان مدرسه گذاشتند ظرفیکه پیش نماز
که بروی نماز گذارد شروع کرد بدعا خواندن
و ضمایر را مؤنث آوردن قاضی مضطرب
شده فریاد کرد که صاحب یاد وقتی که در زمان
زنده بودیم مذکر بودیم حال که در کاشان مرده ایم
چه شده که مؤنث شده ایم آنگاه دست

فرا آورده اسافل اعضا را ملاحظه میکرد
که ایا مذکر هست یا مؤنث ایضاً وقتی در صفاهان
خانه ابتیاع نموده که خاک بسیاری در آن خانه
بود مقنی گرفته چند چاه حفر نمود که خاکهای
خانه را در چاه بریزد شام که بخانه آمد دید
ضعیف آن بند شده متعجبانه نعره کشید
که من میخواستم خاک از خانه کم کنم شما زیاد کردید
باز وقتی در دار الخلافه خدمت ملک الشعرای مرحوم
صبا ابتهال و زاری نموده که ماده تاریخ از برای
فوت من بفرمایید ماده تاریخ نخته فوت خود کرد
جاری او را عبادت چندان که حیات انمات فی حبس

از انجا باز نداشتی اینک فرزند دلبند
وخلف ارجمند او همان حماقت و حرفت با قیمت
و مشغول باده سرائی و شعر بافی میباشند
اشعار بسیار و افکار بیشمار دارند این چند شعر
که در مجلس بزم یکی از فضلا از او استماع شده در
حق او انشا نگارش یافت و هی هذه

هرچه میخواهم چرا در خواب بینم ایخدا کو نیا ممکن
نباشد در جهان ایصال او تو رحیمی و کریمی و غفور
و ودود پس چرا داری روا از بهر من اهمال او
در میان نوم و یقظه خواب دیدم یار خود کو نیا چون حال
من باشد در انجا حال او میخورد از بس غذا

معشوق من در صبح و شام من صبح تکرزنم میاید شام نکیر تبال او
من نه او از زر دهم نه او مرا راح میدهد او عبث دنبال
من شد من عبث دنبال او من که آخر میشوم قاضی بهر
میروم پس چرا باید زد و خط گوش بیم دن قال و
کاش میمرد انکه قاضی نیست اندر شهر بلخ تا که میشد
مال من هرجا که باشد مال او یک کلاه تره خر بر سر آن
مینهم کر کیم میاید بمردم بفروشم شلوار او

عیان مرد لیست باغبان و طبعش چون طبعت
اطفال ضیع روان او دا برادر لیست کهتر
لکن بضم کاف متخلص به بیان اما انجا

که عیانست چه حاجت به بیان است سنش بسی نرسیده
که پشتش بسینه رسیده پیرایش بوستانرا جز قطع
اشجار و آرایش گلستانرا جز غرس خاربن و خار
نداند هنگامیکه سردی هوا قوای نامیه را در عروق
اشجار افسرده و اوراق اغصان از لطمه صرصری پژمرده
باغ برد یمانی برد و زمستانی سپارد و
چمن حله دیبا در حله سرما از تن بدر و گذارد خیابان
گرم خدمت و متحمل بار زحمت گردد که بفاصله
چند روز دود از نهاد صاحب باغ برآید اگر
بر جنات تجری من تحتها الانهارش برگماری بجز
فاصله جز نهانه والذی خبث لا یخرج الا نکدا

استماع نیارسی چندی از عراق عجم متواری
و عراق عرب را هرزه گرد صحاری و براری بوده
ایک بار آمده که حاجی بیت الله و سفیدی محاسن به
سیاهی جامه گواهم لکن از این معنی بی خبر باشد
که خر عیسی گرش بمکه بری چو زمکه برگشت باز خر باشد
پیوسته بخیال کیمیا بوته دماغرا بکوره خشک مغزی
و زیبق بی تمیزی اندوخته و شعله حرص کوره
خیالرا افروخته دارد ولی از قرع و انبیق دیده
جز اشک خونین مقطر ندارد تشنه زرنیخ طمع چهره
روی زردی چون زرنیخ زرد دارد
در سنه هزار و دویست و چهل کند عمرش از تیر
اجل کنده آمد اینچند شعر که در بی طالعی خود گفته

بجهة معیار را در اکثرش ثبت افتاده هیچ بده

هر کسی دل بغم یار و هوائی دارد حصه و قسمی و

مرد جدائی دارد احمدی بین که هر دو در این گیر و گیر عید

حسرت کبود و تشویش کلائی دارد طالعی نیست عیانرا

که بکارش آید ورنه این باغچه عجب آب هوائی دارد

اما بیان آنچه خود داشت که داشت قدری

هم از دیوان برادر بسرقت برداشت **بیت** عروس

مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرا

برادبستند بشغل زراعت مشغول و جز صحبت خر

و گاو از هر چه در جهانست ملول جذابش در

در سر هوای درازگوش بودی که در شب اول

با عروس بهو بنج و چوشش در ملاعبه بودی توانائیش

را در کار زراعت این قوی دلیل که سعی کاهل کوت

دیگران او را به سیل همواره چنانکه خلق دمعوض

که در باده انگور تاکش نشاط و پیوسته لبان مهموم

که در تفرج گلستانش انبساط نبودی بجهة تفرا

خون برادر خوردی و بواسطه لقمه نانی آب به ریزدی

از ظرفا در حقش گفته **بیت** یا خوش گفتا چندر

یا کرزه بار گفت صاحبا بهتر تو میدانی که از من

خرتری ما این بحال کاهی یا دنبله وارز دسے

ستین کتبین طویله نماید نشوی . اربع ازدل

دوستان برد   وز رنگ ملال از خاطر محبان سترد
در سنه هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری در عتبات
عرشی درجات محو از رحمت الهی پیوست
و مهتر جلش بر آخور نعمت غیر متناهی ببست
این چند شعر که در شرح احوال خود گفته در حالی او ثبت

خوش آنکه بیار خود دکانم بود   او حقه زبان نهن گیرد
ازمیش که نخورده چو خرم تا   دشتی نگیرم در بخرد
اندر طلبش بهر طویله   چون لبکش اشک سحر تر ترزد
یک توبره کاه بجکیم آتند   عوال ندشت نا ببرد
یکی دو راکر دو بی نشینم   صد رود ز بریش من ستردد

شوقی   نامش آقا علی جوانی بود چرخ تاب
دار شدت غیاوتش در چرخ تاب عظیم الجثه
قوی البنیه   از ورزشکاران اصفهان و
از پهلوانان آن سامان   لکن ریاضت در مزاجش
جز تولید بلغم و در دماغش جز تسوید دم نکرد
روزی در حجره یکی از شعرا آمد که مرثیه سروده و
انشاد تغنیه نموده‌ام   اگر در تصحیح آن اقدام و در تکمیل
آن قیام نمایید داخل ثواب و دارد جنت بی حساب
خواهید شد گفتند مرثیه را بخوان گفت بیت

فاطمه سینه زنان بشب میاد   فاطمه گریه کنان بشب میاد
ناله زینب برای بچه‌هاش   بر زمین از آسمان بشب میاد

آنمرد شاعر شعرهای او را تصحیح نموده او را
روانه داشت فردا آمد که شیطان مرا وسوسه
کرده و عاشق یکی از کودکان مدرسه شده ام و به
او غزلی سروده و اظهار عشقی نموده ام

و آن غزل اینست

صبا بلطف بگو آن غزال آهو را که سر بکوه و بیابان
تو داده ای ما را   شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
بدکان راه نمیدهد خوش شنگول را   تو شوقی هیوا انرا اگر
نمی بینی   اگر نظرت میزند شب تاریک   مورا
گفتند این غزل از خواجه است گفت با او دخیله برد
او با الف زده است و من بی الف یاری نامه آمرد

شاعرش کار به نزاع کشیده او را هجو نموده و
روانه داشت آمد مدتی در دار المرز گیلان مجدول و
پهلوان جهان بوده اینک باز آمده که طبع قادر
و شعری حاضر آورده ام و آن اینست   بیت
ندارد پنجه است سر پنجه شیر پیش صوت تو بلبل
سرش زیر از این درگاه تو جائی نمیروم اگر بزند
سرم را بشمشیر   از اختراعاتش در عروض و قافیه
آنکه بحور را از زبان و قافیه را از بن دندان تمیز
میدادی چنانچه عشق را با لولیش قافیه
قافیه میدانست و برهان میگفت که هر دو از بن دندان
بیرون میآید چنانچه گفته است آخر مرا گرد

دعوای عشق که فقط به خانه ام رسیده لیکن
بالاخره دست از شغل مزبور کشیده بشاعری
مشغول گردید هر چند مادرش بفرزند پند
پدرانه میدهم مشغول کار شو و متوجه داد و
ستد بازار مادر را اذیت کرده که من از آسمان
میگویم و تو از ریسمان بدین منوال بود تا چندی
گذشت و کاتب قضا دیوان اجلش در نوشت
بکر صحبتش اتفاق افتاد انچه شعر از او بیادگار
ثبت افتاد سهره بیادان تازه جوان من
قدم میزنم ز عشق و عاشقی ها که دم میزنم بهر جا که
من میکنم در رشته نباشد دهل بر شکم میزنم اگر

بر زمین میخورم خورده ام بر دم خانه بر سر علم میزنم
که تا مادر من بداند که من سیه چشمی با قو کوچولو هم میزنم
ندارم اگر بهره در روز خانه زاد از من چه غم تو مکتب دور بیم بزنم

شسکی چو نیست خالی از ادراک در بیت
حاکم البته مرقوم است از اهالی دارالمؤمنین کاشان
و اهالی دارالمؤمنین کاشان را از پیش این شعر و بدر ما
کاش از زمان که مادر گیتی تو را بزاد عالم تمام غرقه دریا خون شدی
الحمدلله فقیر را علاقه ش دست نداده لکن آنچه از احوالش
استماع داد از شعاریش مرحابه صلع آمده تمون اطاعت
که دلش بباده بیراثی بی میل و در شعر هرزه درای بی حد است

اگرچه بعضی ثقاة مذکور داشتند که این قصیده
را تعمداً بزبان کشاه مردوده و اطلسا رند
طبع نموده لکن بر اهل سخن معلوم و بر صاحبان فطن
مفهوم است که در قصیده مکتوبه مایه شاعری مفقود
وکیمیای دانش سیر غیر موجود است فقیر را زیاده از این
از احوالش اطلاع نبود نگارش همین قصیده اکتفا نمود

دلم رقی میکرد گشتم تشکی | چرا بابا نوای باره دونکی
کاهی کار دمیداری اهی که | تو ترکی ما بمیریم یا فرنگی
دو چشمونه میبارم که خارش | که هستو بر دو تا مس منکی
من اج خفه چشم تو خیلی ترسم | العذر که کرده مار پلنگی
لا دو راه [illegible] کو دریکنند | رودر [illegible] بارش [illegible] لنگی

بازم فحش میدید باشرانداز | علقمیم میبرد [illegible] رنگی
نشد گفتم بیاره آج باده | در آورد سرکو گوشم بدو دا
نشد گفتم چیون بسهیچ شدا | ها لا میرام چش میبرد [illegible]
علی محمد خان دسرد رمجاتی | که هستش فی شیر برزرنگی
زطیر و بسمه حسیفا کردم | حقیقت [illegible] جوان فرنگی
حرکتی کیر او بیوسد آقا | پشابش بیزدن بتا شلکی
[illegible] مس بدعش میدید بند | که یه بار کرد آمده بی نقلی
قرمیسه ور او مداجاهتم | چلمبو جو بدم [illegible] سنگی
نکار دم دیده بند میمد | همه جار در آباز نگار لنگی
تشخص تو تو بنگیزد | دماغ [illegible] تس میکرد چال [illegible]
اگر یه کسی ام سرکوز دنظر | [illegible]

اگر که رعدش آخر ماده الاغ ما جلی خس قشنگی
زر ریت باشد نگ خررا
خودرا یه دم شتر بشود گر که گک شده رنگی و نمک زنگی
حمد رسیدم خراس تو ری کنی
منشی کیمای من شنش پدر که کوتاک و بشه تر ن بیام
حرف مزن طولانی کوتاه کن و بس ایلامنده
دعا بر زاد در و خامه کرد که ورا دیکو ماتر جیک
مراد لاد ها میباد کرد که صیغه فا بده لت دیار
همیشه باش برسیو همیشه تر سکو باشد تا نبیکی
بآ ند مت ده خوده ترسنده
در وظا محه باشد چنینده و نده
بپوشد همیشه رنگ آرنگی

بیت

جلال مردیست سقطه زبعدم کمال و شخصی
مشهور بخبث احوال از نشو و نما یافته گان
دار السلطنه اصفهان و از جرایدگان مرتع

اسامان غنا دشترا جایه انسان و خرفشرا آ
چندان که شیب از روز و لسان از قور ورد
از تموز ندانستی سجدی مسالک بر مزاج علکه هر
خوی از بدن و موی از ذقن بر نیامدی بلکه چون
او بخیلی بخیلی و در راه دنائت چون او ذلیلی
ولی با این همه رذالت حال و خباثت احوال عمرها
عاشق پیشه و قرهب محبت اندیشه بود پیوسته
خاطرش از یاد ساده کان نقش و همواره
چون طره سر و قدان مشوش طبعش چندان بار
دوستی امارد که هر جا قابله حامله وارد شود او در
قفای پسیان و در عقب او روان گردد و هنوز

جبین جنین بر خاک بسوده که استفسار نماید که مولود
دختر است یا پسر و مقدمش موجب خیر است یا شر
بیت در ضمیرش بود آن که در قطاع جهان
مادری کز پسر آید پی خاطر ادست ماده‌اش گفت
پسر زاییم و سرو مه زاد پس بیا این کلم و شمعه با مادر او
بدین واسطه روزی عجوزی که هزار حامله را قابله
و هزار قافله را قاتله بر زده آمد که دیشب در
فلان خانه ان کودکی شیرین لب و دلبری سیمین
غبغب آورده‌ام دعا قریب آن هلال بدر
آن کودک صاحب صدر خواهد شد و من او را
بار آشنا و رفیق بلا و ملا خواهم کرد جلال

مذکور خون خود را بر وصلال نشسته بر چهره‌اش مورث
و مکتب و مردود و منجم داشت مدرسه سپرد
بقسمی که خود محتاج بیگانه و آشنا گردید و بدو
بوزه بشهور رسانید و بدان هنگامی که
کودک را موسم رباقت و جلا لرا نوبت رفت
رسید کودکرا چهره از آبله مجدر و سراز باده
اقبح کرامد صورت آنکه لک دیده از شکل
آمد دهن اعوج ذقن اصلاح پیدا کرد **بیت**
که اگر صورتش را در صحرای نقش بر صفحه صبا کردی
تا ده ز سنگ گل از نو دگله از چرا بار ایستاده
بیت ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا

ساکت

و دیانتیکه بالاخبار عالم تر بود   جلال مزبور بعجز آنکه ازو
که اموال مرا رد و ادعای مرا رسیدگی کن کار بمرافعه
و بار بمرافعه کشید   خدمت قاضی از خود راضی رفتند
قاضی چنان حکم کرد که مال پیره زال و قدری از آن
مرا عاید بالمآل است زیرا که جلال هنگام دادن
قصد استرداد و عزم استرشاد نداشته جلال بیچاره
با اشک خونین از دیده روان و این اشعار ورد
زبان   فقیر اینچند شعر را بجهة معنی رنگینش را درا
در این سفینه ثبت افتاد و سهی نظم
داد از عشق که عالم همه را داد بباد   فتنه زو در کینه برآورد کمی
کینه فتاد فتاد   کینه که صید که برچهره آن پا زنهاد

گیسوی که کند مرا بیشتر از قصه غم و کور شد آنکه دلم پیوست
با او برفاقت برویم تا پل خواجه و بالاتر از آن تجه ولاد
حکم قاضی بی انصاف سیم افزون شد که نه قابله
یکشب بمن بسند باد   من دیگر از نیم بولاد لیز دهم
که کنند حسن نیم با گیسوی باز فتاد   داد از قابله و داد از دهی
و عدول   داد از این طالع برگشته من داد داد

ماهر   از تاجرزادگان اصفهان همواره بوده شی
عین زبان   نام نامیش محمد باقر لکن مشتق عین
مشتق زنه است   از روی لجاج با پیر صلح
مبلغی خرج کرده عازم حج ز و با جمعه دار آن

همراز آمد ولی از آن سفر خبریست اثریا
لیت لم یعد همکام ذاتش کوی بی‌ستوی ایکاهیست
وقوه تامیه در عرض و طولش در اشتباه طرفه آنکه
اشعارش چون رباعیات حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر
هر یک موجب شفای مرضی است از آنجمله این قطعه تاریخ
که در فوت مادرش گفته بجهت دفع بواسیر بسیار نافع
و مجرب است بجهت معیار داد گوش القطعه رابت

فاطمه سلطان الم بی بی‌ها چو یار سوی خلد دختر زینب نساهای وفادار سوی خلد
چرخ میرسید کنون باه و زاین خلد شکم میدزد دکجاری [illegible]
خلد و صله چو را آتش [illegible] رو کجو خدشد اوازه‌ای رود
سوی خلد زایر قبر بی‌وطن زایر قبر [illegible] هر دو بید رود

سوی خلد گفته تو دهر دو ما هم میرویم رهسوی خلد تو تنها
میروی رو سوی حضرتی و سوی خلد هی و سوی خلد

در ذم احسن نام ممیز سروده

احسن سنه آرد لان نرفته ایست ممیزی نکرده
در دره که قاریوزیم دار ماهر هنوز نوبه نکرده

مخفی بصورت که به ایست منجی بنش تعالی اشتغال
دار کوی فلک چو سنج ترازو مثقال نام نیک مبیشش
حاجی حیدر ولکن لایعرف الهرّ من البرّ اما در مغبون
کردن مسلمانان چندان استیلا در فریب دادن
بیچاره کان چنان استعلا پیدا کرده که اگر [illegible]

از آسمان بر زمین نیاید و گوئی که آتش جبرئیل امین
آید مانند او چه آنرا چه از دوش و چه از دهٔ اینرا احمق
بنسکی از کوش برآید هنگام فروش پرده
از بصیرت حلاوت از عسل و سفیدی از شیر و خرچنگ
از پنیر دزدد و زمان خریدن بعوض هر صد درهم
یکمن روغن بر جنس بیع بیفزاید هر شب تا ان گربه گدارا
تخم خام بید وزد و چراغ از کرمک شب تاب فروزد
زیراکه از گربه دهان بسته موش را فرار و قدح
ماست و پنیر قرار ماند اگر در بهر برداشتن ترازو
یکمن نیاید بگیرد دو من کم دهد قطع بازو و سلب ارزی
کند آورده اند که دزدی در یکی از قلاع مسجد جامع رفته

مشغول تولید مثل بود ناگاه شخص مقبوض المزاجی
در همسایگی وی نشسته بابرار خود در از دنیا
بود که مرا کشته حی در احی در را محجی مزبور اسم
خود را شنید بخاطرش رسید مشتری از دکان
آمده بیرون دوید هر مبرز را سر کشید ان
مشتری که بود که مرا آواز داد کار خود با دست
باز ببرد مقبوض المزاج بهمان لفظ مکلف حی در را
حی در را محجی فریاد بر آورد که من بیرون آمده ام و دادم
ترا آماده آن بیچاره شروع کرد بفریاد و قسم نهاد
که مرا جنگ با باز خود و انبار نیست اگر تو اصوات
و بادر را علامت حقیقت و خود را از آن ماهیت سنجیدی

برمن چه سخت دارد ع تو خود دانی وجود چو بیس
چیست بارِی کاهی که در دکان مشتری نایاب
و آفتاب دی ماه من را چون تنگل پرتاب است
لفظی موزون و شعری سنجافت مشحون میرسید فقیر
هنچنه شعرا خود از و شنیده در حق احوالش بیت
دلم پرخون ز دست کار دریست که صبح تا شام در دکان
پا کاریست هزارها چنین من کرپیس می فتد به
نیم دکان در دو غرابست همدمی اگر دغن نیارد چنیر
صفهان در شهر است سر من خر ماضر بدم سفت
و بانصد نکس خورده است حصه اش دکانیست
کشکیچی مزد و نقاپول درویش بهر جا میروم اینجا اهرا است

ز دستم چاره است ای او امروز طلبکارم فزون از صد هزار است
مخور غم نجمی کامروز و فردا
بهار است بهار است بهار است

قلیجی نام نامیش آقا میرزا حاجی از سادات جلیل
القدر ساری پیوسته ماده جنون بعلاوه سردماغ جمیع
عود قرن ساری دماغی با صورت همسایگی و ریشی با کمرگاه
دارد و بعد ازجهرا وطن مالوف بسمت معروف شده بدار
السلطنه صفهان عنان عزیمت معطوف نموده در مدرسه
مبارکه شاه منزل ماوا گزید و بمفاد الرّ هد...
جهل جمیع علومش مطرود و همه فنونش مردود گردیده
بجز علم صنعت که مخفف رطوبات دماغ و محرک سیال

مزاج که خذ الغایات و اترک المبادی لکن چلنش
فقر و استیصال دلیل و پایمال آشسه در صفحه جابش رقم
ضعف و استکانت نگاشته که همه اوضاع چهره او
بدبیاری میزند و قابل سوختن شراری نباشد وقتی در
کشتن زیبق تصرفی بخاطرش رسیده قدری زیبق گرفته
در هیمه شکافی نموده و در هیمه را محکم بسته و چاق
کشیده بر آن هیمان میزد که زیبق کشته گردد از بویت چاپار
توقع کوکرد احمر دار حل و زنع تمنای سبیکه زر
دارد مجلس علما را متعرضاً از دور گذشته و هر یکی را جوابی
قتند رجا جوابی نوشته از خط نستعلیق حرف نگاشتن
الفی بیشتر نداند و از گفتن شعر زیاده از مصرعی

نتواند که در خانه اگر کس است یک حرف بس است بابای
با این احوال خود را دارای جمیع مراتب کمال و در هر فن استاد
بالاستقلال میداند چنانچه فقیر را وقتی با مورد را نشسته
که غزل شیخ علیه الرحمه را که میفرماید بنده کیفش ای
آسمان دریچه صبح برآفتاب که امشب خوش است با قمرم جوابی
بگو فقیر چند شعر طرزی مطابقه نمود اشعار خود را تکلف
و اشعار چنگ را تعریف میکرد و آن غزل اینست
شبی که آمده تابان بود بحجره درم فروغ مهر مشاهده شود بامم
درم اگر که دلش میهم تا کمر رسید چه باک ز نیم بدچله اگر
پیرزنیست تا کمرم سپر چه حاجت اگر با تو جنگ در گرد
که چون تو تیغ زنی گر سر بود سپرم ببسته خطتو پوزه میرم

روز بد بخت حسن تو باید دست همچو کور چشم ز گریه لعل و گهر
میکنم نثار رهت به بین بشکر قدومت چهاست در نظرم
ز غال کش شده انبار دمش هنوز از پی چنان روکم حریفان دهند بهم
ترم بجرم مهر و وفا دو خواجه ام هیچ فروخت دریغ و درد که نشناخت
عیب از هنرم هزار بار ز فلک گله ام چنان نمود چه از در کیم تلخی صفت
ببین سرم دلی با این شعار نهایت قناعت در غایت متانت
را دارد هرگز بر کسی حاجت و اردنیاید همه بزرگان ازو معترف
است و در خدمت سگان بغایت موصوف است اشعار عربی
و فارسی بسیار دارد این چند شعر که در هجو ملا محمد ناجی گفته
باد و نه شعره یکرت میشود ملا محمد که در دهن ریش
شمال کنگره دند است پرسیدند که دندان چیست گفت

چو نیست که در تش شمال ریش ملا محمد است دماغ
ملا محمد کز است صورت ملا محمد خمیر پر است وله

فی القصیده

بکو کیمیا گر خواهی هست که دو دو وقت من هوی رسیده است
ز ابر تن من فتنه رشکی میر و صنو ساخته بود که قطره
ابان ملا علیرا بر شیشه کشیده است مرا که حکمت و اشراق قصه و
اصول و ریاضی همه علوم بگوشه عما پیچیده است چه احتیاج بمرا
باقر و صاحب و شیخ که از همه علوم آنچه دیده است

ملا سعید هو الفاضل الفرید و العاقل الوحید و اکمل
المتجرد و التفرید از محصلین مازندران و از عبادت

مدور بدشت حسن تو آید دست همچو کور جرم ز گریه لعل و گهر
میکنم نثار رهت به بین بشکر قد و مت چه است در نظرم
زغال کش شده انبار و من هنوز از پی چنان روکم حریفان دیده‌ام
ترم بجرم مهر تو دو خواجه ام بهیچ فروخت دریغ و درد که نشناخت
عیبم از هنرم هزار بار ز فلک گله ام چنان نمود چه از در که قلبی صفت
ببینه سرم ولی با این سفاهت نهایت قناعت در غایت مناعت
را دارد هرگز بر کسی حاجت وا ر دنیاید همه بزرگان از او معترف
است و در خدمت سرگان بعبادت موصوف اشعار عربی
و فارسی بسیار دارد بنجه شعر که در هجو ملا محمد نامی گفته
با دو سه شعر دیگر ثبت میشود ملا محمد که در دست ریشش
شمال گنگه دند است پرسیدند گنگه دزد چیست گفت

چو نیست که در ریش شمال ریش ملا محمد است دماغ
ملا محمد گز است صورت ملا محمد خمیر پز است وله

فی القصیده

بگو کیمیا گر خواب زده است که دود و نون من دود وی برسیده است
ز ابر تو من قند ریگی میر وضو ساخته بود که قطره
از آن ملا علی از ریش چکیده است مرا که حکمت و اشراق فقه و
اصول و ریاضی همه علوم بگوشه عمامه پیچیده است چه احتیاج بمرزا
باقر و حاجی و شیخ که این همه علوم را شیخ دیده است

ملا سعید هو الجاهل الفرید و الغافل الوحید و اکمل
المجرد التریه از محصلین مازندران و از عبادت

همیشه کار انسانهاست   مردیست که پیوسته با جرئت دائمی
در اقتناء سخافت و با حماقت فطری در اکتساب جهالت
و در عنوان جوانی و بهار زندگانی چندی علمای اعلام را
مصادم روح و فضلای گرام را منادم صبوح می آمد
ولی از تقریرشان جز نفی امر مجرب و از تحریرشان
جز حمل مرگ چیزی در خزینه خاطر نیندوخت تا کار
بجائی رسید که محبوباتش مجهول و مردوداتش
مقبول افتاد بنوعی که تاریک از روشن و گلخن از
گلشن باز نشناختی ولی چون از مرتبت فضل مأیوس
و در مراحل درس مدرس آمد پائی در مرحله شعر و انشاء
و تحریر و املا گذاشت   و اول کسی که بشکر باده سرای تفنن

قانون هرزه درائی بود و بود   چنانچه علما و فضلا و امرا و امنا
بمفاد و کل جدید لذة هر شب بزمی برپا و جشنی مهیا میداشتند
داد را برده بمقالاتش خاطر میگماشتند   اول شعری که از او در
مضحکه دوستان و مسخره یاران آمده بود اینست که
گفته است   السلام ای وارث ممن بهیشاین رهبرا
وا رهان از غم عقبا   که نکنی تو مرا دفات طرف
الحمدلله رب العالمین فتحعلیخان کاشی کالقمر   در بیع
قرآن نعلی را در کاغذ آبی خشنی بخط نسخ تعلیق جلی نوشته
و حجم آن قرآن از حجم خود بیش در گذشته از داده‌ها
مبارک رمضان در خورجین گذاشته   بدوش گرفته
در مساجد میگردانید   و میگفت من قرآن نعلی را دوشی کرده‌ام

چنان مصر در خواندن اشعار و سرودن افکار خود است
که ابریق از زیفی و صندوق از صدیق باز ندانسته
برای اینها شعرها سروده اند ولی از این اشعارش
چون اشعار خاقانی موقوف بمقدمات خارجیه است
فهم آن همه کس را مقدور نیست و درک آن بزودی میسر
نمونهٔ از آنچه شعر که در مدح حاکم کاشان گفته ثبت
میشود و هی هذه

حاکم کاشان بن رزاق باقر در کف   آنکه در دیگ
بی لجک قلیان بکف   الجمال و الکمال الا بقدر مقدار جود
که دو باد رسند و او بنو سیخورد بار از علف   اکه معصوم سید
عصمت سید را ز نماز   جای او جنات تجری تحتها العرف

کاشف را گر کسی میدید میگفت تو کشف   اعتراف با من
حاجی رضا میرزا اشرف   وصف طلا در ویس حاجی اگر خواهی بیار
از کلام لا یحرج الا الکه داری بکف   ای همایون خواستم
من ترا اینه بی کنم   های جد ترا بخاک کربلا و السلام الیکف
انمیسی را ودیعت بعد از این کی سرانشست   حمل کن در کربلا واد
السلام خاک کف   ای مرتی مرمری کن تربیت   تو حیت کن
این ملک را کن ابتنی اللیت   مطلع تاریخ این کنج و رنج
یکهزار و دو دولت بی نیع   از پی تاریخ دو دو ک
لفظ تکر است و یک است خمس است و عرو ک   در
تاریخ اتمام نقعه گفته
تاریخ یکهزار و دویست و پنج تخت   بلکه باکم و با جو و لکم حنت

گمشه مردیست چنان سخت جان که گویی مخلوق از پنبه
است چندان سست روان که پیوسته بزرگان را حامل
شنبه نفسی ردی الخلقه و کثیف الجثه که در حمام
با سنگ پا چرک از لب نزداید و بقوت گاز هر
موی از سر برارد دماغی چنان دراز که پنداری
از ذقن رسته و گوشی چندان پهن که گویی از قفا
بسیکه کرپیاسته پای پهن دستی کوتاه و ریشی سفید
و روی سیاه دارد چنان علما را در سالوسی و فقها
را در چاپلوسی که در یک رکعت نماز به پنج امام اقتدا
و در یک مسئله به ده مجتهد اقتفا نماید وقتی یکی از تجار
نظر بتقدسی که در نزد وی اظهار میکرد ترحمًا له او را بکانه

بنده متکفل اخراجات و متحمل زحمات وی می آمد
تا چند سال در خانه آن تاجر آخور نعمت بسته و دل اقید
محبت وی بسته داشت بعد از فوت آن تاجر یاد اولاد و احفاد
وی آویخته و با ایشان طرح محاکمه ریخته که من بموجب
سیاهه علیحده مبلغ سه هزار تومان از والد شما
طلبکارم و بر ذمه او حق برقرار دارم بعد از تعیین
اشخاص و ترتیب اجلاس سیاهه که مکشوف
و نوشته که ملحوظ آمد طوماری نگاشته و
سیاهه بر داشته بدین تفصیل

[illegible]

وقس علی هذا تا میزان حساب صحیح شود وطومار سه هزار
تومانی قابل تصحیح گردد به این واسطه بیک یازده
سال است که در خدمت حکام شرع گاهی فارسی
وگاهی مؤذن و داوانی محدث و مقری میباشد
بلکه شب جمعها بر خود حرام کرده در بامی که
نهب یکی از حکام شرع است رفته تا صبح با این مضامین
مناجات و نیاز با قاضی الحاجات کند
که الهی بنامه شوریده فلان و بشت پیچیده
بهانی بحث الحکم یا زاقا عسو چون
الف ابن الفرن دار ملا برقی ملا توفیق تحقیق
شیخ تصدیق لسبک شیشکشی ملا اب و

منصب شیخ محمد

باستخوان نزدیک تر اشتی شب بهمیان باره در اطفال
بچگر که حاجی حسنعلی بقال مسیح عربی ملا طاهر بتجته دل
ملا محمد رمال بیچاره دول احمد حمال که آقای
همسایه بران باز دارد که زن شقی را نگاید داد
مال او بگاهد و برادعای کا بعز آید و فریاد کند
که آقا بیداری و از مناجات من خبر داری یا نه چون
صبح شود برود سرای حاکم شرع برود که دیشب
در خواب دیدم که شما را در آسمان برده ملائک شما
را و شما را نهایت اعزاز میکردند بنابراین امروز
باید مرا نیز من تام و کار مرا بانجام برسانید باری
گاهی که از دیدن بقال و از نعره کشیدن محال پیه کند

شعری ست قصیده نادریست میسر آید از آنجمله

این قصیده را در مدح یکی از علما سروده چون

خالی از سخافت نیست مصحح اوراق بجهة احترام

اهل شعر بر که اشعار با سم انعالم نمود حذف و ما بقی

را ثبت نمود و هی هذه

دوندا ز بس ملایکه رکابش نمانده در ملایکه هیچ اسبیل

سیه باچا دوش شش دو صلوات دو تا چار ری بر ایش خوا ایچاد بل

نمود زیر ریش بر حلاج از من چیده مردم ارباب خر بل

یکی پهلوی افلاطون سیاب زمین خوردست اند مدرس بل

زمین خانه مشیطان بپوید خارا ز سر تر شد زلف کاکل

زمین بیمیل باشد اد باد کریزند مردمان صد میل از مل

طلوع افتد اگر در مطبخ او کند از اصطبل بندقا شل

چو بهر وعظ در منبر نشیند تو گوئی نغمه بر شاخ است بلبل

چو خواهم لب و بندم ز مدحش زمین و آسمان گویند می قل

چو بر جای فلان بنشست گفتند که در صحبت دیگ آمد در چمن گل

کسنه این قطعه را چو بر د مسند همه کردند تحسین جز دو احمق

فی الهزل من غیره

یکی چو دید بنشست ز بیماری نخم ناظر چو تنم دید که تصویر مرداش

است بر سینه ز فرزانه طبیبی ز غذایم گفتا بخور دغوره کر

بر شسی اش است بعد از دو سه روز دگر آورد غلامی چون بکشیدم

دو سه قاشق شله ماش بهب گفتم شله ماش است و

یکی کاسه از این اش سر مایه قار دو نی صد مرده کلاش

طبیب پاسخم این سخن داد
چرا ای نغز خوانی خر سوار است

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب اما این صفحه
آخر کتاب که در اول عرض عریضه ایست که
با چند قصیده و این کتاب باستان ملایک پاسبان
سلطان مرحوم محمد شاه غازی و انقضا
نوشته نشد و انعریضه اینست

[illegible]

نظر باینکه فقیر این ترهات و مزخرفات را در عنفوان
جوانی و بهار زندگانی که خوب آید و مقبول
از رود امتیاز نمیداد بجهه صحبت و مزاح یاران نوشته

است دروی که از ماش و صد گونه حبوبات آید درد بسیار
قلیه دو صد گونه خشخاش است چه فلفل و بابونه و طرخون و
قرنفل صد دانه و به غارت غاره پاشی است گفتم به خوردم کوفته ز
گفتمش ای وای درگذشتم از خوردن آش این چه ملاش است
بهر تو یک دیگچه را نهادن نه شیوه انصاف و نه از عقل معاش
است هشت یکی کاسه کنی صرفه فردا چند مرده خو
اینجاست که حلوا او لوش است گفتا بخور این آش و تا نیاید دگر
باش غشی که اگر مرده این کاسه و آش است نی از ل
عطار الملک ا گفتم بزرگا با همه تو ام امیدوار است
برای نه پاره یقین بود که خورشید از رخش و در شرمسار است
معلم نمیگرفتم خر چرانم نه آخر خر چرا از مرد کار است

بود هر پاره کاغذی از آن بدست کسی افتاده نسخه
مدون نداشتم میخواستم بشرف حضور مشرف
شود از هر جا و نزد کسی مغشوش و پریشان جمع کردم
که اگر نشانه قبول آستان خسرو و کیوان پاسبان
مطبوع رای دادار جهان گردید و از این مضایقه
نفرمودند که در عهد دولت ابد مدت آن خسرو
جهان چنین کتابی نوشته شده با آینده کار
معلوم شود که آفتاب آینده دولت ابد پایدار و دهر پاینده تحفه
در عهد شاه عباس گلغنات چیزها در زبان پادشاه
سلیمان آقا جمال مرحوم کلثوم ننه را نوشته در این زمان قهر
هم این مزخرفات را نوشته باشد رخصت کرامت فرماید

تا همه را جمع کرده کتابی خوب و دیوانی با اسلوب
نگارش رفته انفاد حضور آفتاب ظهور گردد و الا
همین قدر مزاحم و مصادم بودن بس است

تا جهان را شاه باید خسرو ما شاه باد
عرش فرش و مهر ایوان و آسمان درگاه باد

حرره العبد الحقیر الاحقر علی اصغر ابن
خان جلالتمآب اجل حشمة الممالک میرزا احمد علی
خان الشیرازی بتاریخ پنجشنبه بیستم شهر شعبان المعظم

۱۳۲۴ هجری   ۱۹۰۶ مسیحی

برج میزان   ییلان ییل

هو الله تعالی

در عهد دولت جاوید مدت

اعلیحضرت اقدس شاهنشاه جهان

پناه مظفرالدین شاه قاجار خلد الله

ملکه و دولته در شیراز

جنت طراز

۱۳۲۳



